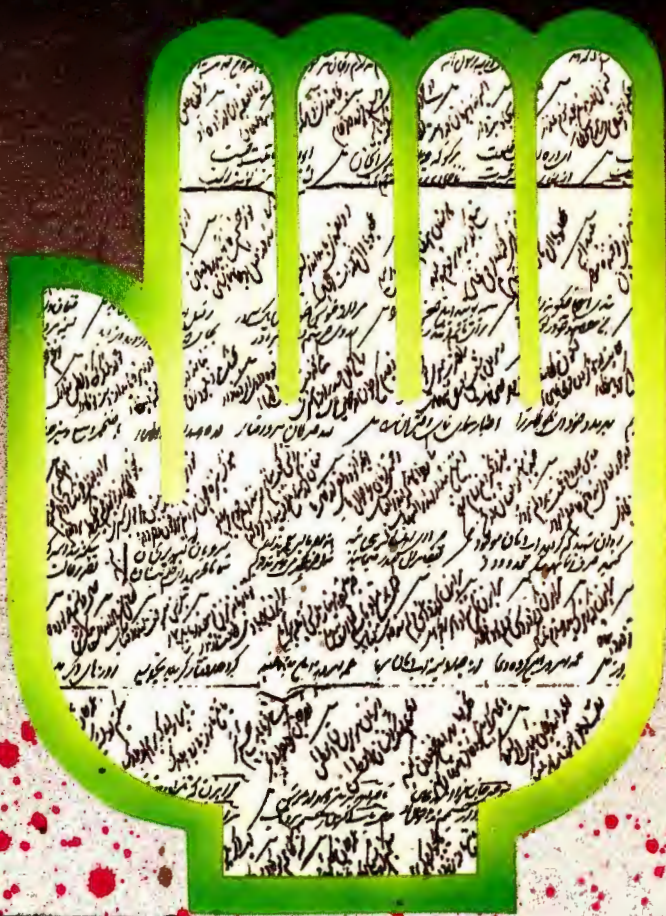


# کتابت ایسی مکتوبی

ہفت پیکر عشق

ہفت مجلس طرفہ سبب بہ خواجہ  
مہر



گوشت  
دکتر جابر عیاضی

کتابت ایسی مکتوبی  
تاسیس ۱۳۴۴



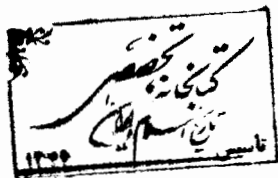
یازدهمین جشنواره تئاتر سراسری فجر  
(سمینار پژوهشی تعزیه)

# ادبیات نمایشی مذهبی

## (هفت پرده عشق)

مُعرفی:

هفت مجلس طرفه شبیه خوانی



به کوشش:

دکتر جابر عناصری

استاد تعزیه شناسی:

دانشکده هنرهای زیبا - دانشگاه تهران

دانشکده سینما و تئاتر - دانشگاه هنر

دانشکده هنر - دانشگاه تربیت مدرس

دانشکده هنر - دانشگاه آزاد اسلامی

یازدهمین جشنواره سراسری تئاتر فجر

سمینار پژوهشی تعزیه

تهران ۱۷ الی ۲۲ بهمن ماه ۱۳۷۱

(مرکز هنرهای نمایشی - وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)



● ادبیات نمایشی مذهبی.

(هفت پرده عشق)

به کوشش: دکتر جابر عناصری

حروفچینی: گنجینه (۶۴۱۴۰۱۴)

چاپ اول: ۱۳۷۲

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

چاپ و صحافی: چاپخانه رامین

\* تذکر: نقل مطالب و استفاده از طرح و تصاویر، بدون ذکر مأخذ و نام

مؤلف، مجاز نیست.

## فهرست مطالب:

از خسته جانی ابراهیم بن مُحمّد (ص) (رسول خدا)

تا

جان فشانی ابراهیم بن عبدا... بن موسی بن جعفر (ع)

صفحه	عنوان
۵	- پیشگفتار
۷	- مُقدّمه
	- مجلس وفات ابراهیم، نور چشم حضرت مُحمّد مصطفی (ص)
۱۳	پیامبر خدا.
۴۱	- مجلس ولادت قمر بنی هاشم حضرت ابوالفاضل عباس علیه السلام.
۶۹	- مجلس جاخالی (حجّة الوداع).
	- مجلس غارت خیمه گاه حضرت حسین علیه السلام و توصیف
۱۰۱	شقاوت بَجْدَل و ساریان بی وفا.
	- مجلس چوگان بازی (واقعه حمل رأس القاسم (ع)
۱۳۵	به دارالظلم یزید علیه اللعنه
	- مجلس حدّاد (ماجرا آهنگری که در صحرای کربلا، اسلحه
۱۵۳	می ساخت از بهر اشقیاء)
	- مجلس شهادت شهزاده ابراهیم بن عبدا... -
۱۹۷	بن موسی بن جعفر علیه السلام.



بسم الله الرحمن الرحيم

## پیشگفتار

ضرورت تحقیق در مورد صور مختلف نمایش های آیینی - سنتی و مذهبی ایران، و طرح اینگونه مباحث در سمینارهای پژوهشی - همواره اینجانب را به اهمیت موضوع در این زمینه، علاقه مند ساخته است.

فرصتی پیش آمد تا بنا به مسئولیتی که در یازدهمین جشنواره سراسری تئاتر فجر به عهده داشتم، این مهم را در مدّ نظر قرار دهم. به ویژه اینکه آوازه شهرت برخی از این نمایش ها، از جمله هنر مقدّس تعزیه، از حدود و ثغور کشورمان فراتر رفته و مشتاقان بسیاری از هنر دوستان را شیفته ابعاد نمایشی تعزیه در ایران ساخته است.

در این فرصت، قدم نخستین برای برپایی سمینار پژوهشی تعزیه، از سوی مرکز هنرهای نمایشی و یازدهمین جشنواره سراسری تئاتر فجر برداشته شد.

سمینار، با آرامش و ضمناً با کوشش مُحققان و دانشجویان و علاقه مندان جلوه ای به دور از ریا داشت و روز شنبه مورخ هفدهم بهمن شروع و روز پنجشنبه بیست و دوم بهمن به پایان رسید.

مقالاتی در این سمینار ارائه گردید و ذاکران و شبیه خوانان، گوشه ای از مهارت خود را در اجرای مجالس شبیه خوانی، نشان دادند.

در این طریق، کسانی قبول زحمت کردند و ما را در نیل به مقصود یاری فرمودند. از همه این بزرگواران سپاسگزاریم.

استاد عزیزمان جناب آقای دکتر جابر عناصری که سالهاست در دانشکده های هنری به عشق و ایمان - به یآوری در حق دانشجویان برای

ثبوت و ضبط و ارائه گوشه‌هایی از هنرهای نمایشی آیینی - سنتی برخاسته‌اند، کماکان با داستان پُر در این سمینار حضور یافتند و به سخنرانی پرداختند و مدارکی ارزنده عیان ساختند و ما را به رؤ سفیدی کشاندند تا مدعی شویم که ایران برخوردار از شیوه‌های نمایشی اصیلی است. و به سعی و کوشش می‌توانیم این شیوه‌های برجسته را به جهانیان عرضه کنیم.

پس از برگزاری سمینار، اشتیاق به ادامه راه را از دست ندادیم. و پسندیده‌ترین روش در تداوم کوشش‌های انجام گرفته را، تنظیم و تدوین مقالات خوانده شده در سمینار پژوهشی تعزیه و چاپ و نشر مقالاتی ارزشمند در مورد تعزیه - این هنر والا و مقدس دانستیم.

برای انجام این امر مهم، از همت و زحمات شبانه‌روزی استاد جابر عناصری بهره گرفتیم و از ایشان درخواستیم تا چاپ کتابهایی را در این زمینه عهده دارد شوند.

اینک در فاصله زمانی کوتاه به سعی وافر سه جلد کتاب به شرح زیر:

۱- شبیه‌خوانی، گنجینه نمایش‌های آیینی، مذهبی.

(مجموعه مقالات سمینار پژوهشی تعزیه).

۲- شبیه‌خوانی، کهن‌الگوی نمایش‌های ایرانی.

۳- ادبیات نمایشی مذهبی (هفت پرده عشق).

(معرفی ۷ مجلس طرفه شبیه‌خوانی)

آماده کردیم.

امیدواریم این متون و مقالات مورد استفاده علاقه‌مندان و به ویژه دانشجویان عزیز قرار گیرد. از همه بزرگوارانی که ما را در برپایی این سمینار و تنظیم مقالات یاری رساندند، کمال تشکر داریم و برای عموم دلسپردگان هنر گرانقدر تعزیه، آرزوی موفقیت می‌نماییم.

و من الله التوفیق

حسین جعفری

دبیر یازدهمین جشنواره سراسری تئاتر فجر



## به نام خداوند لوح و قلم حقیقت نگار وجود از عدم

### مقدمه

اشک حَرَمِ نشین نهانخانه مرا  
ز آن سوی «هفت پرده» به بازار می کشی  
(حافظ)

دیر گاهی است که خونابه چشمانِ شاعران و کاتبان و مُحَرَّران و وراقان و مُصَحِّحان، بررُخ زعفرانی آنان جاری شده و نسخ زیبای شبیه خوانی به شیرینی گفتارشان در آمیخته و به ملاحظت قلم این شیدایان اعتبار یافته و رف چینی خانه دل اهل نظر را آراسته است.

به جرأت می توان گفت که هر خام اندیشی را یارای تدقیق و تطبیق و تنقیح نسخ تعزیه نیست. شناخت این اوراق زر مانند ویژه نمایش های آیینی - مذهبی، گردآوری نسخ شبیه خوانی و غور و تفحص در برگ برگ این متون دراماتیک، موجب ذکر شیوه های نمایشی و جلوه های نیایشی و آذین های صحنه ای و قراردادهای اجرایی خواهد شد. جداً حرف بیهوده و گفتار خامی است اگر بگوییم که در فرصت های دیگر می توان به پژوهش در این قلمرو و معاینه این نسخه ها پرداخت. این تفکر، تفکر کودکانه و غیرعلمی است. در حالیکه همدوش با نظاره میادین شبیه خوانی، باید گردآوری نسخ تعزیه را در مد نظر قرار دهیم. اصولاً برای کسانی که هنوز اندر خم نخستین گذرگاه هفت شهر عشق شبیه خوانی سرگردانند، ورود به صد میدان اعجاب تعزیه، امری پسندیده

نیست.

از باب یادآوری به این نویقلمان باید گفت که تکرار اجرای چند مجلس شناخته شده شبیه خوانی، ما را از شناخت بیش از دو صد مجلس دیگر، غافل می نماید. چه بگوییم در حق آن کهنه کارانی که معرفی اجمالی بیش از صد مجلس تعزیه را نادیده می گیرند و در بند بند کلام، دنبال صغری و کبری می گردند و به مصاحبه با خار جیان، جیب قبای افتخار می درند. اما چشم دیدن محقق دلسوخته ایرانی را ندارند و ما به کوری دیدگان این آبله بر چشمان نشسته، همچنان به ارائه مجالس طرفه شبیه خوانی خواهیم پرداخت و این ضرب المثل منظوم را ورد زبان خواهیم ساخت که.

شب پره گر وصل آفتاب نخواهد

رونق بازار آفتاب نکاهد

برخی از شبیه خوانان خود اذعان دارند که بسیاری از نسخ شبیه خوانی را نخوانده اند و شناختی از قلمرو مجالس متعدد تعزیه ندارند. پس محال است که بدون شناخت ظرایف و دقایق مجالس متنوع تعزیه، صرفاً با اتکاء به چند مجلس تکراری، به دنبال قراردادهای اجرایی شبیه خوانی باشیم. کسی که نسخه شناس نباشد، حق ندارد درباره ارزش ادبی و هنری این نخستین پیش نویس متون دراماتیک ایران، قلمفرسایی نماید و جوهر قلم ضایع سازد. پس ضروری است که سنجیده سخن بگوییم و تا نسخه های تعزیه در حرمخانه موربانه های تیز دندان سند و قچه های تعزیه نامه، تباه نگشته است، شناسایی و گردآوری و سپس تحلیل و تبیین مضامین آنها را عهده دار شویم.

اما هدف از چاپ و نشر نسخ شبیه خوانی، ردیابی زمینه های مختلف

نسخ شبیه خوانی و پی گیری صور خیال و قلمرو ذوق شاعران و کاتبان و محرران مجالس تعزیه است.

آنچه در پیش رو داریم، گشایش هفت پرده عشق در قلمرو ادبیات نمایشی مذهبی و معرفی ۷ مجلس طرفه شبیه خوانی به شرح زیر است:

مجلس وفات ابراهیم - دُرْدانه رسول خدا و نورچشم محمد مصطفی (ص)، سروده مرحوم مُلّا آقا بابای کازرونی معروف به «مُلاّ بابا» است که از شعرا و تعزیه سرایان قرن سیزدهم هجری به شمار می‌رفت و مجالس تعزیه زیادی را به نظم در آورده و «سامی» تخلص می‌کرد. او از نیاکان بزرگ شادروان استاد علی سامی است.

تاریخ تحریر این مجلس به: شهر صفر سنه ۱۲۵۹ هجری قمری می‌رسد و از قدیمی ترن نسخ شبیه خوانی به شمار می‌رود. هرچند یکی از محاسن مجالس شبیه خوانی، مُتعدّد بودن روایت‌هاست و زمینه‌های مختلفی از مجلس تعزیه وفات ابراهیم بن محمد (ص) در اختیار داریم، با این حال طرفه بودن نسخه فوق‌الذکر و مجالس دیگر مندرج در کتاب: «هفت پرده عشق»، گوشه‌هایی از قلمرو ذوق ذاکران و شاعران و کاتبان راعیان می‌سازد. در مجلس وفات ابراهیم. حضرت امام حسین علیه‌السلام، محور اساسی سوگ بزرگ و برگزیده حضرت معبود برای سربازی است.

مجلس شبیه خوانی ولادت ابوالفاضل عباس علیه‌السلام، تحفه‌ای است برای اهل نظر و شیفتگان فتوت ماه بنی‌هاشم حضرت ابوالفضل که قیامت قامت آن رعنا دل شیوا سخن و ملک منظر، بر جریده یوم عاشور ثبت است و شاعری شیدا و شوریده، به شیوه پیشداوری از جانبازی پوربوتراپ در کنار شریعه فرات یاد می‌کند و قلم شدن بازوان این یل بی‌مثال را آشکار می‌نماید:

به بوسم دست تو ای فخر ایجاد

بیفتد از تنت چون شاخ شمشاد

مجلس «جاخالی»، همان ماجرای حجة‌الوداع خاندان طهارت است

که با لغات محلی و فرهنگ عامه و آداب و رسوم اهل دیار در آمیخته و صاحب‌دلی گمنام موسوم به: مُحَمَّدرضا زرین دست - نوحه‌خوان کازرونی، توصیف آن را در دفتر و جُنگ و بیاض نوحه‌خوانی نگاشته و به دلسپردگان طریق وفا اهداء نموده است:

بپا بوس سلیمان جهان، بر رسم جاخالی  
گلی خواهم فرستادن، اگر چه کمتر از مورم  
مجلس غارت خیمه‌گاه حضرت حسین علیه‌السلام (مجلس چهارم  
از این مجموعه)، شرح شقاوت «بجدل شقی» و «ساریان دنی» و سنگدلی  
است که این دو نابکار به یاری هم خون بر آسمان می‌پاشند و حتی بر پیکر  
پاک شهدا توهین روا می‌دارند. کوردلی این خفاشان گریزان از آفتاب  
عالم‌تاب، مجلس غارت خیمه‌گاه را آماده ساخته و نوبرانه‌های کلامی  
مرحوم «رجاء» زفره‌ای، - نجم‌الشعرا - آن شاعر اهل صفا را در طبق  
اخلاص به درگاه عزاداران حسین بن علی (ع) گسیل داشته است. شاعری  
که گردآورنده و سرایندهٔ مجالس مُتعدّد شبیه‌خوانی است. (۱۲۸۱ ه. ق -  
۱۳۶۱ ه. ق) او، هر زمان که به دلسوختگی رسیده، تخلص خویش را در  
بند بند اشعار رثایی عیان ساخته است:

زهجر بابایم خدا خدا گویم  
«رجاء»ی محزون را زجان دعا گویم  
مجلس پنجم مندرج در «هفت پردهٔ عشق»، چوگان بازی نام دارد و  
سرودهٔ شاعری از سرزمین بختیاری و چهارمحال است. با اثر مَه‌ری به  
یادگار مانده از او برگوشه‌ای از این مجلس طُرفه. همو به نفسی عطر  
آگین، واقفهٔ حمل رأس القاسم (ع) به دارالظلم یزید علیه‌اللعنه را بازگو  
می‌کند.

مجلس ششم، «ماجرای آهنگری است که در صحرای کربلا، از برای  
اشقیاء اسلحه می‌ساخت. من کمتر مجلسی به زیبایی و گرای این نسخه،

مطالعه کرده‌ام. در این مجلس، به اختصار و اجمال، کُلّ وقایع کربلا آشکار می‌گردد. مرحوم غلام حسین ولد مرحوم مُلّا شریف - امام خوان قزوینی - این نسخه را در یوم یکشنبه روز اربعین سنه ۱۳۷۲ هجری قمری نگاشته است. با قید این تذکر که: «طمع کننده به لعنت خدا و نفرین رسول گرفتار شود».

آروزمندم به پاس بازنویسی شهادتنامه حضرت سیدالشهدا (ع)، مهر مولایم علی (ع) نصیبم گردد و رضایت مرحوم غلام حسین ولد مرحوم مُلّا شریف پشتیبان تحریر این مجلس شود تا خوانندگان - به الحمده - روح آن ذاکر رُخ در نقاب تیره خاک کشیده را شاد کنند.

بالاخره مجلس هفتم، شهادت شهزاده ابراهیم بن عبدا... بن موسی بن جعفر علیه السلام است و زمینه گیلان می‌باشد. از این مجلس، سه نسخه مختلف در اختیار راقم این سطور بود. پس از مقابله این سه مجلس، نسخه‌ای برگزیده شد که به خط مرحوم مُحمّد سلیمانی شبیه - خوان بی‌مثال و ذاکر حضرت ابا عبدا... الحسین (ع) بود. هر جا ضرورت داشت، نسخ دیگر نیز در مدّ نظر قرار گرفت.

اما دین من نسبت به بزرگوارانی که از سر مهر و عطوفت به یاری و یاورى با اینجانب همقدم گشتند و نفس در نفس من در انداختند تا این کتاب به خون مُهر اولیاء و نیکان و پاکان مهمور گردد و برای مطالعه اهل نظر آماده شود، ادا نشدنی است:

دوست سوخته دل و مهربانم آقای مُحمّد مهدی مظلوم زاده کازرونی برگردن من حق دارد و بزرگواری آقای حاج عبدالرزاق مؤمن زاده اصفهانی، فراموش نشدنی است. دوست محترم آقای محمدحسن رجایی زفره‌ای و شبیه‌خوان و ذاکر گرانقدر آقای حاج تقی عزیزی و دوست ارجمندم آقای رمضانعلی امانی گیلانی و سایر اهل دل بیش از من در شکل‌گیری این کتاب سهم دارند. ایزد این عزیزان را به دیده مهربانی

بنگرد و مولایم علی (ع) به حرمت فرزندش حسین (ع) مددکار و یاور این مُحبان باشد.

از آقای مظفر قربای نژاد - شبیه‌خوان گرم چانه - و همچنین از شاگردان باوفایم، آقایان: اصغر خواجہ‌ای، اسماعیل فلاح خیر، حمید جعفری چترودی به پاس ہمرہی‌ها و محبت‌هایشان سپاسگزارم. به ویژه از دانشجویان گرانقدرم: آقای فرہاد نارستان بہ خاطر طرح روی جلد و خانم شکوفہ ماسوری کہ زحمت مقابلہٴ نمونہ‌های چاپی با دست‌نوشته‌ها را عہدہ‌دار بودہ‌اند، ممنونم.

آقای حسین جعفری، دبیر محترم یازدہمین جشنوارہٴ سراسری تئاتر فجر، بانی خیر گشتند و بہ احترام تمام، موجب چاپ این کتاب شدند.

دوست دیرینہ‌ام آقای حسن نیک‌بخت مدیر حروفچینی گنجینہ برمن منت گذاشتند و آقای حبیب‌ا... محمودخانی مدیر ارجمند چاپخانہٴ رامین، این اثر را بہ زیور طبع آراستند. آرزومندم کہ ہمہٴ این یاوران سپاس مرا بپذیرند.

### جابر عناصری

دوم خرداد ماه یکہزار و سیصد و ہفتاد و دو شمسی

برابر با:

اول ذیحجہٴ یکہزار و چہارصد و سیزدہ ہجری قمری

پدرجان، آه ابراهیم مادر مرده می آرد  
حدیث کریلا و آه طفلان حسین یادم  
«فاطمه (س)»



## مجلس: وفات ابراهیم

نور چشم حضرت مصطفی (ص)، پیامبر خدا

## فهرست اسامی شبیه خوانان:

- ۱- پیغمبر (ص).
- ۲- فاطمه (س).
- ۳- امام حسن (ع).
- ۴- امام حسین (ع).
- ۵- ابراهیم (فرزند رسول خدا (ص)).
- ۶- شهربانو.
- ۷- ماریه قبطیه (همسر رسول خدا (ص) و مادر ابراهیم).
- ۸- جبرئیل.
- ۹- استاد مکتبدار.
- ۱۰- عزرائیل.



پیغمبر (ص):

آسمان سبز، در چرخ، از می صهبای ماست  
سربلندیهای سرو، امروز از بالای ماست  
این جهان گلشن، حسین من گل، ابراهیم سرو  
فاطمه قمری و زینب بلبل شیدای ماست  
خاک و گرد گیسوان و زلف و چتر و ایندو رود<sup>۱</sup>  
نافه مشک تر و یا عنبر سارای ماست  
یوسف من رونق بازار یوسف را شکست  
حُسن یوسف شمه‌ای از قطره دریای ماست  
تاجر من، می فروشم جان، خریدارم خداست  
اندوین بازار، امروز، اول سودای ماست  
فاطمه، بابا، مده فریاد را فرمان عزل  
زانکه مدّ ناله‌ات توقیعی از طغرای ماست  
ناله گویا تخم امید دل شیدای ماست  
غصه و غم حاصل دنیا و مافیهای ماست  
کربلا، صحرای ما باشد، مدینه شهر ما  
هرچه غم یا در سواد شهر یا صحرای ماست  
هرکمند غم که دارد این کمند افکن سپهر  
اینقدر دانید یا دردست ما یا پای ماست

فاطمه (س):

پیغمبر (ص):

من به نان جو اگر، خیرالنسا، سر می کنم  
 خشت در شبها اگر بالین و بستر می کنم  
 گر خدا خواهد زخال گوشه چشم حسین  
 کشور روم و حبش آخر مستخر می کنم  
 در هوای سرو آزادم حسین در هروله  
 در صفا با بار دل رقص صنوبر می کنم  
 با وجود روم ابراهیم، فرزندم حسین  
 چاکر درگاه، دارا و سکندر می کنم.

فاطمه (س):

تا تو هستی ای پدر آشفته خاطر نیستم  
 وصله ها، از لیف خرما گر بمعجر می کنم  
 لیک می دانم پس از مرگ تو ای باب عزیز  
 دل سپند و آه آتش، سینه مجمر می کنم

حسین (ع):

من اگر خواهد خدا مادر، زبوی موی خود  
 کربلا از بوی خوش یکسر مُعطر می کنم  
 می گشایم نافه ای از مشک موی مشکفام  
 ساحت تاتار زیر مشک و عنبر می کنم  
 در منای کربلا از صبح تا وقت زوال  
 ذبح هفتاد و دو قربانی مگر می کنم  
 مادرم مُرده، پدر، من خاک بر سر می کنم  
 خاک بر سر، ای پدر، از مرگ مادر می کنم  
 گر که من امروز تا فردا ندیدم مادرم  
 روز روشن یک نفس چون صبح محشر می کنم  
 باز شد برجان و دل دارالبلاء دارالسلام  
 باز از فریاد ابراهیم رفتیم در مقام  
 روم ابراهیم، دل را در کشاکش می زنی

ابراهیم:

پیغمبر (ص):

رفته رفته عاقبت خود را به آتش می‌زنی  
اینقدر افغان مکش از دل، سرشک تر مبار!  
یاد پیغمبر - پدر، اشک علی اکبر، میار  
پدر جان، مهربانیهای مادر، آمده یادم  
تو همدرد منی بابا، بکن در ناله امداد  
ستون طاقتم افتاد بابا، بی ستونم من  
که داغ مادر شیرین سخن کرده ست فرهاد  
پریشان خاطر، بی مادرم، فکری به حالم کن  
دلسم دیوانه است از دوری حور پریزدام  
بیا ای فاطمه، بابا بکن روز غم آزادم  
گرفتارم، مرا آزاد کن، ای سرو آزادم  
پدر جان، آه ابراهیم مادر مرده می آرد  
حدیث کربلا و آه طفلان حسین یادم  
خدا، در روز غم هر کس که باشد همنفس دارد  
پیغمبر مثل زهرا، گاه غم فریادرس دارد  
بجز من هر که می باشد به عالم مونسی دارد  
بغیر از یک حسین هر کس که می بینم کسی دارد

ابراهیم:

پیغمبر (ص):

حسین (ع):

فاطمه (س) (خطاب به ابراهیم):

ای برادر، شکوه از ناسازی گردون مکن  
از فراق مادرت، دل در بر خود خون مکن  
جان پیغمبر مسوز از آه آتش سوز خویش  
درد من از نقل دردِ خویشتن، افزون مکن  
رودِ نازک طبع من برخیز در منزل رویم  
پیش ازین آه و فغان کردی دگر اکنون مکن  
نیست ای خواهر، بجز آغوش مادر منزلم

ابراهیم:

بی وجودش شمع محفل در کدامین محفلم؟  
 بلبل جانم نمی بندد بهر شاخ آشیان  
 من اگر مجنونم اما طالب یک محفلم  
 طفلم و با مادرم خو کرده ام، کو مادرم؟  
 غیر مادر نیست خواهر، آرزویی در دلم.  
 از فغان، تنگ ای برادر، از چه سازی سینه را؟

فاطمه (س):

آه دل البتّه می سازد سیه آینه را  
 طفل خو کرده به مادر سر پنه بردامم  
 من به جای مادر تو لای و لایی می کنم  
 خواب کن در دامن من، مادرت در خواب بین  
 ای گل شاداب، در خواب آن گل شاداب بین  
 دامن از اشک مسلسل دمیدم تر می شود  
 جان من از ناله طفلم در آذر می شود  
 قصه های نینوا و ماجرای کربلا  
 پیش چشم غیب بین من مّصور می شود  
 شهربانو چون نماید در زمین کربلا؟  
 چاک از تیر سه پر چون حلق اصغر می شود.

پیغمبر (ص):

ای عزیزان، درد دارم، لیک دردم بی دواست  
 پیش رویم آشکارا داستان کربلاست  
 اصغرم از تشنگی مرده خدایا، چاره کن  
 شهربانو، اصغر بی شیر در گهواره کن  
 شهربانو، لای لای، از بهر اصغر می کند  
 ذکر خوانی فاطمه، بهر برادر می کند.  
 خواب کن ای طفل شیر سَرَمستم، لای لای  
 ای علی اصغر، شدی آخر زدستم لای لای

فاطمه (س):

شهربانو:

فاطمه (س): ای برادر، می روی آخر زدستم لای لای

حجله ات در زندگی خواهر، نه بستم، لای لای  
شهربانو: لای و لای، ای کودک شیر گلو بُبریده ام!

فاطمه (س): لای و لای ای طفل بی شیر و مرادت دیده ام  
شهربانو: لای و لای، ای ماه گیسودار مو پیچیده ام

فاطمه (س): لای ولای ای سایه شمشاد قد و سرورم  
شهربانو: لای و لای، ای اصغر شیرین زبانم، لای لای

فاطمه (س): لای و لای، ای قوت روح و روانسم، لای لای  
شهربانو: لای و لای، ای سرو باغ و بوستانم، لای لای

حسین (ع): لای و لای، ای گلشن از دی خزانم، لای لای  
شهربانو: گر ابراهیم مرده مادر او، مادرم زهرا

به گیسویش فشاند عطر برویش گل افشاند  
کسی چشمش نمی بندد دم مُردن خداوندا

حسین روزی که در کربلا در کار درماند  
پیغمبر (ص): حسین، بردل مده ای نور چشم من، ره غم را

بهای یکسر مویت نمی گیرم دو عالم را  
زتیر آه خود بابا، سپندم می کنی تا کی؟

مکن رُودم، بیان این لحظه اوضاع محرم را  
بیا پایت بنه برچشم من، برچشم من بنشین

بیا برگردنم نه پرچم گیسوی پرخم را.  
ابراهیم (در خواب گوید):

مادر، بیا به بین جگر آتشین من  
زرد از فراق خود بیابانگر یا سمین من

با آنکه در بهشت برین جای من خوش است  
فرزند چون بود دل اندوهگین من  
ماریه قبطیه: ۲

ابراهیم: مادر، زرود زچه رو، دل بریده‌ای؟

ماریه: یا از سرم برای چه مادر، دست کشیده‌ای؟  
مادر، بیا بخواب به پهلوی مادرت

ابراهیم: خالی است جات<sup>۳</sup> بر سرزانی مادرت  
در نزد خود، مرا به بهشت برین ببر

ماریه: فرزند خود به چشمه عین‌الیقین ببر  
امروز می‌دهند قرار و مدار تو

ابراهیم: مادر، نشسته‌ام بره انتظار تو.  
در چارباغ خلد بیارای جای من

ماریه: برپا نمای تخت عروسی برای من  
در خلد رنگ کن زحنا دست و پای من

ابراهیم: از نسترن بدوز تو مادر قبای من  
مادر، بیا بنوش تو از آب سلسبیل

ماریه: سوزم به زیر دامن تو بال جبریل  
این کرسی بهشت بود جایگاه تو

ابراهیم: دل گرچه هست جای جگر گوشه خلیل  
عطر بهشت بهر تو آماده کرده‌ام

ماریه: مادر، بیا به عالم باقی زقال و قیل.  
ابراهیم: (از خواب بیدار شود و به اطراف نظر کند)

پیغمبر (ص): نظر به هر طرف انداختی چرا بابا؟  
زناله کار دلم ساختی چرا بابا؟

ابراهیم: گهی نگاه به بالا کنی، گهی به زمین  
بیا به دامنم ای یار دلنشین، بنشین.

ابراهیم: مرغ وحشم گویا از این قفس خواهم شدن  
با نواسنجان قدسی هممنفس خواهم شدن

دیده‌ام خوابی پدر تعبیر خوابم این بود  
کز همان ره کامدم من باز پس خواهم شدن  
خواب تو گر کرد تأثیر و تورفتی از جهان  
چون خلیل... من، آتش نفس خواهم شدن  
شحنه مرگ ای پدر، گر چشم مستت را گرفت  
بی سخن من هم گرفتار عسس خواهم شدن  
ای پدر، چون خواب رفتم، خواب دیدم مادرم

پیغمبر (ص):

ابراهیم:

دید غم دارم، برون بنمود غم از خاطر  
گفتم: ای مادر، مرا نزدیک خود بر در بهشت  
کز فراق طاقتم شد طاق، گفتا: می برم  
ای گل باغ خلیل، آتش، کلامت می کند  
جبریل ایندم رسد تعبیر خوابت می کند

پیغمبر (ص):

سخت از خواب پریشانان پریشان خاطر  
ترسم این خوابت پریشان سازد آخر دختر  
می دهد روح الامین علم المنایا یاد تو  
اوست شاگرد علی، لیکن بود استاد تو  
السلام ای چشم اختر حلقه‌های دام تو

جبریل:

جم، شراب زندگانی می خورد از جام تو  
حق مرا امروز پیغامی زبانی داده است  
اذن اگر دارم که پیش آیم دهم پیغام تو  
گر ندارم اذن، برگردم، که بی اذن دخول  
ماه نتواند بتابد در کنار بام تو.

پیغمبر (ص):

گو به پیغمبر کنون پیغام اگر داری، ولی  
بوی مرگ امروز می فهمم من از پیغام تو.  
حق گفته: ای شده دلت از عشق چون سپند

جبریل:

ای بسته خلق بندگی از حلقه کمند  
 باشد علاقه‌ات به چه حدی به این دو طفل؟  
 داری چقدر دوست دو شمشاد قد بلند؟  
 بدان روح الامین، من مبتلای هر دو می باشم  
 اسیر خط و خال دلربای هر دو می باشم  
 حسین روح و روان و هست ابراهیم جان من  
 گرفتار سر و زلف رسای هر دو می باشم  
 من ایشان ای برادر، بی نهایت دوست می دارم  
 چون بی دل در نوا از نینوای هر دو می باشم.  
 بدان یا مصطفی، یک آسمان، یک ماه می خواهد  
 جهان دل بُود یک کشور و یک شاه می خواهد

پیغمبر (ص):

جبرئیل:

(بلافاصله گوید):

چنین فرموده محبوبت که گر داری هوای ما،  
 نمی شاید به عرش دل نشانی غیر جای ما  
 یکی زین کودکان باید فدای دیگری سازی  
 یکی باشد برای تو، یکی باشد برای ما  
 یکی باید که بینی و یکی باید نه بینی تو  
 دو دیده برنمی دارد جلال کبریای ما.  
 بر من ای روح الامین، این داستان باشد گران  
 بر پدر مرگ پسر در این جهان، باشد گران  
 خود بده انصاف بر یعقوب پیغمبر یقین  
 بردن یوسف برون از کاروان، باشد گران  
 بر پدر، در سن پیری، آخر ایام عمر،  
 بستن چشم پسر، آن هم جوان، باشد گران  
 پس آقا، از حسین آن تازه سرو بوستان بگذر

پیغمبر: (ص)

جبرئیل:



تو از این روی، از این گیسوی عنبرفشان بگذر  
 اگر از مرگ ابراهیم داری دلگرانی؛ تو  
 حسین البته خواهد مُرد، پس از این جوان بگذر  
 غرض ای سرو ما، گل می رود از گُلستانِ تو  
 بُود این حکم حاکم، یا تو از این، یا از آن بگذر  
 مرا آتش زدی و دیده ام در آب بنشانندی  
 چرا روح الامین، نام حسین را بر زبان راندی؟  
 زدی این حرف و کردی آب، مغز استخوان من  
 که در مرگ حسین هرگز نمی گردد زبان من  
 حسین باید حجاب از چهره افلاک بردارد  
 کندکاری که در محشر مرا از خاک بردارد.

پیغمبر: (ص)

مکن از حرف من مولا، دل آشفته سودایی  
 که من نام حسین دیگر نخواهم برد در جایی  
 پس ای مولا برابر ابراهیم آتش رو بزن، آتش  
 حسین را گر تو می خواهی برای مجلس آرای  
 دل من می گدازی در آتش  
 می ببری چون تو نام ابراهیم  
 روشنی بنخش محفل دل ماست  
 نور ماه تمام، ابراهیم  
 کعبه دارد شرافت و حرمت  
 جبرئیل، از مقام ابراهیم  
 چه باید کرد پس گر طاعت حق در نظر داری  
 تو می باید که از این، یا که از آن دست برداری  
 گر ابراهیم می باشد دل و آرام جان تو  
 در این ره بگذر از جان، بگذر از دل گر جگرداری

جبرئیل:

پیغمبر (ص):

جبرئیل:

حسین بگذار باشد از برای کربلا رفتن  
 کزان اوضاع، هم مستحضری و هم خبرداری  
 بلی از کربلا و ماجرای آن خبر دارم  
 حدیث عهد و پیمان الستم در نظر دارم  
 هم از دامادی قاسم، هم از بیشیری اصغر  
 هم از شق خوردن فرق علی اکبر خبر دارم  
 نمی دانم چه باید کرد، حیرانم چه سازم من؟

پیغمبر (ص):

که چون پرگار سرگردانی ایندم از دو سردارم  
 تو هر چه هست به کون و مکان که می دانی  
 حقیقت همه داستان که می دانی  
 بدانکه هر چه خدا خواسته، همان گردد  
 یکی از این دو گل گُلستان خزان گردد  
 از این دو سرو که اندر کنار داری تو  
 که هر کدام دهی، اختیار داری تو

جبریل:

حسین بارو دم ابراهیم اول آشنایی کن  
 تو ابراهیم را اول همین جا کربلائی کن  
 تو منشین تا که ابراهیم اینجا اکبرت گردد  
 به گردد دُور بالایت به قربات سرت گردد  
 بدان روح الامین، فرمان حق تسلیم کردم من  
 به قربان حسین، فرزندم ابراهیم کردم من  
 یقین سوزد دلت چون از سر فرزند بگذشتی  
 ولی ای سرو آزادی، زغم از بند بگذشتی

پیغمبر (ص):

جبریل:

دلم از بهر فرزندم اگر بسیار می سوزد  
 دلم بسیار بهر آن قمر رخسار می سوزد  
 اگر جانم ازین سوز ای برادر، پرشرر باشد

پیغمبر (ص):

و لیکن آتش مرگ حسین سوزنده تر باشد  
 امیرالمؤمنین مهری به این زیبا پسر دارد  
 به این زیبا پسر خیرالنساء مهر دگر دارد  
 حسین گر مُرد من می میرم و زهرا جدا میرد  
 امیرالمؤمنین بی شک هم از این ماجرا میرد  
 بدان از بهر ابراهیم من یک ماجرا دارم  
 اگر میرد حسین این ماجرا من از سه جا دارم  
 تو تا یک ساعت دیگر به طفل خویش بازی کن  
 در این یکساعت دیگر برو مهمان نوازی کن  
 بدان تا رفته ام تا عرش عزرائیل می آید  
 برای بردن این طفل با تعجیل می آید  
 به دل تا وقت مردن داغ ابراهیم داری تو  
 ولی الحمد لله رتبه تسلیم داری تو

جبریل:

پیغمبر (ص) (خطاب به ابراهیم گوید):

ای پدر، هنگام جان دادن، زمان مردنست  
 ای پدر، ایندم دم قرآن تلاوت کردنست  
 هر دو برخیزید ایندم روی در مکتب کنید  
 جزوی از قرآن تلاوت کرده، روزی، شب کنید.  
 ای حسن! برخیز همراه حسینم شو روان  
 روی کن در مکتب و بحثی بکن، درسی بخوان  
 مُصحف روی حسینم، تو خدا را یاد کن  
 صُحف ابراهیم برخوان و دلم را شاد کن

فاطمه (س):

پیغمبر (ص) (به حسین و ابراهیم گوید):

صبری ای جانِ حسن، قربان روی ماهتان  
 تا بیایم من به مکتب خانه هم همراهتان

دفت‌ر و دیوانی از اندوه و محنت وا کنیم<sup>۵</sup>

هر کدام از بهر خود طغرای غم انشاء کنیم

پیغمبر (ص):

فاطمه، بابا نمی آییی چرا در منزلم؟

از چه ای بابا، نمی گردی تو شمع محفلم؟

روز تنهائی نمی بررسی تو از تنهائیم

دل ندارم من نمی گیری تو احوال دلم.

فاطمه (س):

چرا از چشمه چشم ای پدر، سیلاب می ریزی؟

ز بحرین دو دیده، دجله دجله آب می ریزی؟

چرا بر سر پیایی می زنی، سر می دهی ناله؟

چرا لب می گزی پیوسته و عتاب می ریزی؟

پیغمبر (ص):

بدان ای راحت دل، غصه ای و حسرتی دارم

من امروز ای پدر جان، اضطراب و وحشتی دارم

پدر، امروز از این آه دل جانسوز می ترسم

بدان بسیار من ای دختر از امروز می ترسم

نمی میرم و لیک از جان خود امروز سیرم من

تو دستی بردلم نه شاید آرامی بگیرم من

فاطمه (س):

پدر جان، از چه بابت خاطرت رنجور می باشد؟

نمی دانم چه از این ناله ها منظور می باشد؟

نه نزدیکست ایام حسین در کربلا رفتن

هنوز اسباب و اوضاع محرم دور می باشد

هنوز از نور رخسار حسین از موی فرزندم

بود بزم معطر، محفلت پر نور می باشد

پیغمبر (ص):

بدان این اول اوضاع ماتم باشد ای بابا

همین دم ابتدای غصه و غم باشد ای بابا

بنای کربلا بابا همین دم می شود برپا

که امروز اول ماه محرم باشد ای بابا  
پدر خون می کنی از گفتگوی خود دل ما را  
فاطمه (س):

پدر، امروز روز عید می باشد، نه عاشورا  
مگر از بهر ما هرروز، روز غم بود بابا  
چه روزی روز عید ما در این عالم بود، بابا؟!  
پدر، تا زنده ام کار من و تو آه و افغانست  
پیغمبر (ص):

بُود امروز، روز عید، اما عید قربانست  
به قربان حسین می گردد ابراهیم این ساعت  
حسین در روز عاشورا شود قربانی اُمّت.  
مزن این حرف ای بابا، مکن، از جان خود سیرم  
فاطمه (س):

اگر می میرد ابراهیم، من از غصه می میرم  
اگر این امر صورت یافت بیرون می رود جانم  
نمی گردد پدر، مرگ برادر دیدن این سانم.  
پدر، بنشین که بگذاریم به دامت سر خود را  
پیغمبر (ص):

به خوابم بلکه فارغ سازم از غم خاطر خود را  
مگر خوابم بیاید، بلکه راحت یابم ای بابا  
خلاصی یابم از محنت، فراغت یابم ای بابا  
به خواب ای عندلیب گلشن وحدت بدامانم  
فاطمه (س):

بدامانم سرت بگذار ای سرو گلستانم  
جبریل (به عزرائیل خطاب کند):

برو ای قابض الارواح، در کاشانه احمد  
ببوس از عجز خاک آستان خانه احمد  
حسین بگذار و جان از جسم ابراهیم او بردار  
بکن خاموش شمع او بکش پروانه احمد  
عزرائیل (به خانه پیغمبر نزدیک شود و حلقه در را به صدا در آورد و

گوید):

یا رسول از خون، رُخت را صفحه تقویم کن  
 سر ز خواب خوش بر آر و امر حق تسلیم کن  
 آتشم من آتشی جانسوز دارم در بغل  
 یا خلیل!... فکر کار ابراهیم کن  
 کیست این مرد که دایم حلقه بر در می زند؟  
 نیش و آوازش به جانها نوک خنجر می زند  
 لرزد از آواز او دایم در و دیوار ما  
 ای جوان، در خواب رفته شاه دل بیدار ما.  
 از ادب باشد که ای خیرالنسا در می زنم  
 ورنه در هرخانه در بسته ای سر می زنم  
 بانگ بردار و بکن بیدار پیغمبر ز خواب  
 ورنه خود می آیم و بانگ پیغمبر می زنم.

فاطمه (س):

عزرایل:

پیغمبر (ص) (بیدار شود و گوید):

از این صدا بخدا لرزه بر تنم افتاد  
 ز دیده اشک روان و به دامنم افتاد  
 یقین من، ملک الموت صاحب آوازست  
 کبوتر حرمم را زمان پروازست  
 بلی بلی، ملک الموت انس و جانم من  
 بلی، مخرب بنیان این جهانم من  
 منم که صاحب خانه، کنم ز خانه برون  
 بدان به درگهت امروز میهمانم من  
 توئی که مجلس دنیا پر از فسانه توست  
 توئی که گوهر جانها زر خزانه توست  
 توئی خراب کن خانمان عالمیان

عزرایل:

پیغمبر (ص):

درون خانه قدم نه که خانه، خانه توست  
بجز گرفتن جانها غرض نداری تو  
بدانکه این همه اسبابها بهانه توست  
رودت ابراهیم گو کآید دم جان باختن  
زیر تیغم یا رسول!... نتوان باختن  
گوبیا گوی روان انداز در چوگان مرگ  
ای شده مشغول با طفلان به چوگان باختن  
روز من از مرگ ابراهیم، طفلم چون شب است  
قابض الارواح سروناس من در مکتب است  
می روم من آورم طفلم به استقبال مرگ  
نونهال خویش عریان می کنم از بار و برگ  
گو به ابراهیم نبود وقت درس آموختن  
بی نیازی، نیستی محتاج علم آموختن  
رو تو ابراهیم، در آتش بسوز  
ساختند ای جان من، شمع از برای سوختن  
ای فاطمه، بیا که دل من کباب شد  
من غافل از خزان و گل من گلاب شد  
همراه من بیا که ندارم توان و تاب  
بنیان صبر و خانه طاق خراب شد.

عزرائیل:

پیغمبر (ص):

عزرائیل:

پیغمبر (ص):

ابراهیم (در مکتب خانه):

ای حسین، ما از کلام... می گیریم فال  
تا شود معلوم بر ما سَر احوال مآل  
دست بردمان تفویض و توکل می زنیم  
بهر کشف حال از قرآن تَفَال می زنیم

حسین:

ابراهیم (قرآن به دست گیرد و تَفَال زند و گوید):

«أَيْنَمَا تَكُونُوا يُرْزَقُ كَمِ الْمَوْتِ، وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشِيدَةٍ»

پیغمبر (ص): (از پشت دیوار مکتب‌خانه صدرا را می‌شنود و گوید):

باشی دم دگر تو به دولتسرای خاک

خاکست بهر آدم و آدم برای خاک

حسین (ع): (تفأل به قرآن زند و خواند):

«مَنْ قَتَلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطَانًا».

پیغمبر (ص): (از پشت دیوار مکتب‌خانه گوید)

بلی تو منزل و مأوا به کربلا داری

بلی تو نیشتر از عالم بلا داری

هزارو نهصد و پنجاه زخم خواهی خورد

زدست شمر تو رأس از بدن جدا داری

حسن (ع): (قرآن بخواند)

«[بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ] - مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رَجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَجْثَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا».

پیغمبر (ص): (از پشت دیوار):

تو زهر نوشی و جگرت خاک می‌شود

آهت روان به جانب افلاک می‌شود

قربان دل و جگر پاره پاره ات

من آب می‌شوم چو نمایم نظاره ات

طاقتم شد طاق بیرون رفت از دل تاب من

ابراهیم:

می‌خورد برگوش هوش من صدای باب من

پیغمبر (ص): (از پشت دیوار مکتب‌خانه):

ای پدر، در ناله همچون مرغ گلزارم، بیا

ای جوان ماهر، در پشت دیوارم، بیا

عقده‌ها دارم بدل، ای رود گیسو پُر گره



بنگر ای بابا، گره افتاده در کارم، بیا

ابراهیم (نزد پدر رود):

سخت آشفته ست بابا، جُبه و دستار تو

اشک می ریزد چرا چشمان گوهر بار تو؟

می دهد رفتارت ای افسرده دل بوی فراق

برم شامم می رسد بوی غم از گفتار تو

ای پدر، قربان ادراک و سخن سنجیدنت

آشنایسی آمده در خانه بهر دیدنت

او تو را خواهد همین ساعت به مهمانی بُرد

او تو را جائی که ای بابا، نمی دانی بُرد

در کجایم می برد بابا، به مهمانی؟ بگو

من اگر جایش نمی دانم، تو می دانی بگو

نزد ارباب بصیرت چون تو صاحب دیده نیست

هیچ امری بر تو می دانم پدر، پوشیده نیست

باب تو بجز ناله شبگیر ندارد

گردیده خراب و دل تعمیر ندارد

ترسد رود این زلف زدستش چونماید

دیوانه اگر حلقه زنجیر ندارد

داند به کجا می روی امروز، ولیکن

باب تو بدان قدرت تقریر ندارد

پدر، شرحی کن از افسانه من

به بین این زاری طفلانه من

بگو تو شرح راز گلشن من

زمهماندار و مهمانخانه من

آنکه دعوت کرده در مهمانیت دلدار توست

پیغمبر (ص):

ابراهیم:

پیغمبر (ص):

ابراهیم:

پیغمبر (ص):

آنکه جانها آفریده، طالب دیدار توست  
هشت باغ خلد در تمثال مهمانخانه است  
قابض الارواح، عزرائیل، مهماندار توست.  
صد شکر گشته حقیقی مجاز من

ابراهیم:

امروز می برد به هوا شاهباز من  
امروز می شوم به فدای سرحسین  
خواهند کرد فوج ملایک نماز من.

حسین:

دلشاد باش و شاد دل ای یار دلنواز  
قانون زندگانیت افتادگر ز ساز  
پیغمبری به نعش تو خواهد نماز کرد  
بر نعش من بدان ننماید کسی نماز

ابراهیم (خطاب به کودکان مکتب خانه):

ای کودکان، به چهره زردم نظر کنید  
از روی مهر از غلط من گذر کنید  
می میرم این زمان، گذر آرم زکوی تان  
آیید پیش، بوسه زنم تا به روی تان

ابراهیم (سر و روی بچه ها را ببوسد و بعد خطاب به استاد مکتب دار  
گوید):

بگردنم حق بسیار داری ای استاد  
خدا بدی به وجود تو در جهان مرساد  
تو مرده رفته زدار جهان، خیالم کن  
زمرحمت، حق تعلیم خود حلالم کن  
زجرم خویش بنزد تو عذرخواه منم  
که همچو مشق زتقصیر رو سیاه منم  
اگر اجل به تو امروز کامیاب شود

استاد:

کتابخانه من بر سرم خراب شود

ابراهیم (به هم مکتبی های خود گوید):

ای رفیقان من، خدا حافظ

رفتم از انجمن، خدا حافظ

رفیق (یکی از هم مکتبی های ابراهیم گوید):

برو ای گل، برو خدا حافظ

رفتی ای نسترن، خدا حافظ

ابراهیم (خطاب به پدرش گوید):

بر تو پدر، هر طرفی می بریم

بسم الله الرحمن الرحيم

چون هلالم زرد و لاغر از غمت ای ماه نو

پیغمبر (ص):

حرف من بشنو تو پیشاپیش پایم راه رو

از عقب تا من نگاه سرو بالایت کنم

تا تماشای قد و بالای رعنایت کنم.

جد من، دامان و جیب از اشک چشمان تر مکن

حسین (ع):

اینقدر بر سر مزن، ما را چنین مضطر مکن

ای حسین، فکری به احوال من مضطر بکن

پیغمبر (ص):

آستین ز اشک چشمی از غم دل تر بکن

بعد من در کربلا رفتی چون ای فرزند من

گریه از مهر علی اکبر زمن بهتر بکن

من ببین چون قد رو دم در نظر می آورم

تو نظر بر قد و بالای علی اکبر بکن

ای حسین، جانم زتن گویا جدایی می کند

ابراهیم:

حق یقین ایندم مرا هم کربلایی می کند

ابراهیم (بلافاصله خطاب به پدرش گوید):

ای پدر، جانم به قربانت، بگو ایندم کجاست؟  
 آنکه بابا ادعای آشنائی می کند؟  
 در چنین وقت آشنا آید به کارت ای پسر  
 در میان خانه دارد انتظارت ای پسر  
 ای پدر، این مرد، هم بیگانه و هم آشناست  
 ای پدر، این آشنا هم باوفا هم بی وفاست  
 ابراهیم (عقب عقب برود و گوید):

من از این مرد، بابا، می هراسم  
 نه او را دیده‌ام، نه می شناسم  
 نه او را دیده‌ام هرگز بجایی  
 بمن یک جُونِدارد آشنایی  
 پیغمبر (ص) (ابراهیم را ببرد بالای تخت بخواباند و سر او را به دامن بگیرد  
 و گوید):

ای پدر، این آشنا از آشنایان می کشد  
 جان هر جنبیده ای تا کوی جانان می کشد  
 از حجاب تن برون می آورد جان از نگاه  
 از ته ابر تُنُک، خورشید تابان می کشد  
 طایر بشکسته پر، گیر آمدی بر خود مپیچ  
 ای پدر، این باغبان گل از گلستان می کشد.

ابراهیم (بگریزد و به خواهرش فاطمه پناه برد):

دخیل ای فاطمه، یکدم در آغوشت بخوابانم  
 به زیر معجرت خواهر، بساز از مهر، پنهانم  
 کزین مردی که سازد دوستی اظهار، می ترسم  
 دخیل ای خواهر، از این مرد، من بسیار می ترسم.  
 چرا ای سروناز من، در این بستان نمی آیی؟

پیغمبر (ص):

- چرا ای طفل من، در نزد این مهمان نمی آیی؟  
ابراهیم: پدر، مهمان نمی خواهم، بر مهمان نمی آیم  
بدان نزدیک این مهمان، زترس جان نمی آیم.  
پیغمبر (ص): بیا در دامنم خالی است جای ای عزیز من  
بکش دامن من بهر چه در دامن نمی آیی؟  
ابراهیم: ز دامنم بکش دست، ای پدر، در دامن زهرا  
نمودم جای خوش، دیگر در آن دامن نمی آیم.  
پیغمبر (س): برایت ساز کرده مادرت در خلد سامانی  
چرا نزدیک من ای بی سرو سامان نمی آیی؟  
ابراهیم: خداوندا، گرفتارم، سرو سامان ندارم من  
نمی خواهم سرو سامان در آن سامان نمی آیم.  
پیغمبر (ص): جای تو خالی است در اینجا، بیا بیا  
در نزد بابا، ای گل رعنا، بیا بیا  
ای گلبدن ز دامن زهرا، مرو مرو  
فاطمه (س): ما را مکن چو بلبل شیدا، مرو مرو  
فصل بهار و موسم گل وقت گشت ماست  
پیغمبر (ص): تا رو کنیم جانب صحرا، بیا بیا.  
در طفل من دماغ تماشای باغ نیست  
فاطمه (س): ای سرو من به جانب صحرا، مرو مرو  
پیغمبر (ص): (خطاب به حسین (ع) گوید):

فرزندم ای حسین، تو دلم در نوا بیار  
همراه خود تو مروءه من در صفا بیار  
هر کس که دارد از اجل ناگهان، گریز  
دستش بگیر و جانب کربلا بیار  
در انتظار بین ملک الموت، ای پدر!

آن آشنای را به سر آشنا بیار  
 ای گل سوری، مکن دوری تو اینقدر از چمن  
 حسین (ع):

سرو بی برگم، مترس از مرگ در عالم، چو من  
 من به همراه تو می آیم، ولی دارم یقین  
 ابراهیم:

عاقبت می گیرد این بی رحم جان من ز تن  
 در جهان، خون دل ای گلچهره، باید خورد و مُرد  
 حسین:

من نمی ترسم ز خنجر خوردن و خنجر زدن  
 جان به سختی این جوان، از قالب من می کشد  
 ابراهیم:

یوسفم من می درد گر گم به خواری پیره  
 یوسفم من لیک تشویشی ندارم من ز گرگ  
 حسین:

گر در د پیراهنم، پیراهنم سازم کفن  
 گر بمیری و بسوی خاک، ای عزیزم نیست باک  
 پیغمبر (ص):

سرگذار، ای روحم ابراهیم، در دامان من  
 تا از این عالم رهی، در عالم بالا روی  
 در بدخشان می رود لعل و عقیق اندر یمن  
 عزرائیل (به سوی ابراهیم دست دراز کند):

تماشا کن نظر کن، سنبل الطیب است در مُشتم  
 برای قوت ضعفی یکی سیب است در مُشتم

ابراهیم:  
 بکش دست ای پدر، از مرحمت بر جعد گیسویم  
 بگو تا خواهرم آید به بندد چشم بی نورم

حسین را امر فرمایی که بنشیند به پهلویم  
 سخن دیگر ندارد طوطی نطق سخنگویم

پیغمبر (ص):  
 حسین بنشین پدر، در پهلوی فرزند پیغمبر  
 دم مردن به پهلوی تو ننشیند بجز خنجر

تو ابراهیم می میری، فدای مردنت گردم

حسین ای رود من، قربان خنجر خوردنت گردم.

ابراهیم:

بدان هستم من این ساعت پدر در کار جان کندن

ولی بسیار سخت است ای پدر، آزار جان کندن

بنحوی جان افکارم پدر، از تن کشد بیرون

که می گوئی مرا از گوشه سوزن کشد بیرون

تو عزراییل، رحمی کن براو، آزر می از ماکن

پیغمبر (ص):

تو در بگرفتن جان از جوان من مدارا کن

الهی ساز آسان نزع روح اَمّتان من

بینه درد و بلای اَمّتان من، به جان من

بابا، بدانکه کشتی من در کناره رفت

ابراهیم:

فکری که تنگ شد نفسم، در شماره رفت

در زیر خاک قبر رود گفتگوی من

آبی کنید بهر خدا در گلوی من

زهرا بیا و آب بکن در گلوی او

پیغمبر (ص):

کین آب رفته باز نیاید به جوی او

آخر شکست مرگ برادر سبوی تو

فاطمه (س):

ایجان من فدای تو و آبروی تو

رفتی از این جهان تو و هرگز نمی رود

تا زنده ام زخاطر من گفتگوی تو

خواهر، دلم به مجمره سینه شد سپند

ابراهیم:

دیگر نمانده جان به تنم، چشم من به بند

عزیزان کردم آن کاری که دوران داد در دستم

فاطمه (س):

بدست خویشان من چشم ابراهیم را بستم

چرا دامان نسازم چاک می دانم دم مردن

نمی باشد کسی در بند چشمان حسین من  
بسوی قبله بکش ای پدر، تو پای مرا  
دگر مرا مزنید این زمان صدای مرا  
به جای بانگ سرود و اساس دامادی  
بپا کنید پس از مرگ من عزای مرا

ابراهیم:

(ابراهیم وفات کند)<sup>۶</sup>

خداوندا، بجان این جوان از میان رفته  
به طفلان پدر مُرده به پیران پسر مُرده  
به این ساعت که رفته از کفم روح و روان من  
که در محشر مسوزان ای خدا این اُمّتان من  
برادر مرده ای زهرا، بیبا و بی قراری کن  
به بالین سر فرزندم ابراهیم زاری کن.  
مگر من ایخدا، تا زنده هستم ماجرا دارم؟  
که هم در مُردگی هم زندگی چون و چرا دارم؟  
نمی دانم عزا بهر برادر، یا پسر گیرم؟  
من از آغاز تا انجام فکر کربلا دارم.  
من اینجا اشک می بارم، تو در کربلا زینب!  
تو آنجا نینوا داری، من اینجا نینوا دارم  
تو در آنجا به بالین برادر بس عزاداری  
که اینجا من به بالین برادر هم عزا دارم

فاطمه (س):

(پایان مجلس)



### یادداشت ها:

- ۱- رود (بروزن بود) = فرزند.
- ۲- ماریه قبطیه همسر پیامبر اسلام و مادر ابراهیم است.
- ۳- مخفف جایت است.
- ۴- دل نگرانی، ناراحتی.
- ۵- وا کردن = باز کردن، گشودن.
- ۶- حضرت ابراهیم فرزند رسول اکرم (ص)، در هیجدهم رجب سال ده هجری در مدینه وفات یافت و در قبرستان بقیع دفن گردید.

در این آرزوم سگله سبزه  
 این نشان از نوبت جا سبز و پیل  
 چه طهارت بود که گمانه  
 بجا بود شعله او آتش نیا  
 خانه است و آنها که در راه  
 خانه کرده و مرکز در نظر دارند  
 ز تو اولم که گشته است گردون  
 بعد به همه از پیش سبزه برین  
 ربوای کجی هر دو زارم  
 که این روزها غمت نام

که از سرک که حافظ ندیم  
 برادر و برادر دیگر زارم  
 چه ابراهیم از غم نامور بود  
 که در روز بزرگ زار بود  
 چه بافت نشان این دل از روز  
 که از ابراهیم گشته سبزه روز  
 که در میان نبوت جان از  
 وقت نشانی توان بدنها  
 ز قلم مکتوب که است جان  
 معن کرد راه هر روز زار

چه از سرک که حافظ ندیم  
 چه از سرک که حافظ ندیم  
 چه از سرک که حافظ ندیم  
 چه از سرک که حافظ ندیم

تصویر برگی از نسخه شبیه خوانی: وفات ابراهیم

شود پامال مرکب، جسم و جان  
نبیند آب، این لعل لبانت



**مجلس:**

**ولادت قمر بنی هاشم**

حضرت ابو الفاضل عباس علیه السلام

## فهرست اسامی شبیه خوانان:

- ۱- حضرت پیغمبر (ص) (شخصیت غایب).
- ۲- حضرت امام علی، امیرالمؤمنین علیه السلام.
- ۳- حضرت امام حسن علیه السلام.
- ۴- حضرت امام حسین علیه السلام.
- ۵- حضرت زینب (س).
- ۶- حضرت أم البنین (س).
- ۷- کنیز.

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

مناجات کند:

به حمد تو یارب گشایم زبان  
کنم شُکرت ای خالق انس و جان  
نشد آگه از کُنه ذات تو کس  
نمودی پدیدار، هفت آسمان  
زلطفت شده ارض و غبراء<sup>۱</sup> پدید  
دگر آفریدی تو کون و مکان  
جهان پُرضیاء شد ز نورت همه  
مُزین نمودی زمین و زمان  
پدیدار کردی مه و مهر را  
به گردش در آوردی هفت آسمان  
به آن نور پاک رخ مصطفی (ص)  
به بخشا به محشر همه شیعیان  
یارب به حق ذات تو ای خالق جهان  
یارب به حرمت ملکوت و مُقربان  
یارب به عرش و کُرسی و لوح مُکرمان  
یارب به حق رتبه ختم پیامبران  
ز آن منزلت که داده ای تو بر مرتضی علی (ع)

امام حسن علیه السلام:

یارب به آب دیده زهرای ناتوان  
 یارب به پاره جگر من فتد به تشت  
 در آن دمی که جان دهم از ظلم ظالمان  
 یارب به داغ‌های حسین، دشت ماریه  
 بر دردهای فاطمه (س)، آن مفخر زمان  
 بخشا گناه شیعه ما، در صف جزا  
 فیض و قصور خلد عطا کن به شیعیان

حضرت امام حسین علیه السلام:

ای کردگار صانع و ستار لامکان  
 لاشبه، لاشریک، برافراز آسمان  
 ای فرد بی مثال ایساحی دادگر  
 ز اسرار تو کس نشد آگه، زمردمان  
 یارب به آه درد دل خیرة النساء  
 یارب به جد اطهر آن زار ناتوان  
 یارب به حق باب من آن شاه لوکشف  
 باشد امیر بر همه جمع مؤمنان  
 یارب به بی کسی من و طفل‌های من  
 در آن دمی که غرق شوم من به خون‌تپان  
 یارب به مجتبی، جگر پاره پاره‌اش  
 بر ما ببخش جمله گناهان عاصیان  
 ایاکریم احد خالق همه اشیا  
 ز لطف تو شده ایجاد کل مافیها  
 به حق رتبه جدم رسول جن و بشر  
 به حق فاطمه (س) آن بضعة رسول! ...  
 به حق باب من دلشکسته رنجور

حضرت زینب (س):

به حرمت حسن مجتبی، امام هُدا  
 به حق آه جگر سوز سیدالشهدا  
 در آن دمی که به دشت بلا شود تنها  
 به حق این دل و اندوه حالَم ای...  
 در آن دمی که شوم دستگیر قوم دغا  
 به بخش جُرم و گناهان شیعیان یکسر  
 مَسوز از غضبت ای کریم بی همتا

حضرت اُمّ البنین (س):

مادر حضرت عباس (ع) هزار شکر تو ای کردگار بی همتا

ز لُطف خویش پسر کرده ای به من تو عطا  
 چه شکر گویمت ای خالق زمین و زمان  
 تو یک گُهر، به من زار کرده ای احسان  
 کُنم ثنای تو ای کردگار ربّ و دود  
 به من نما تو مبارک، قدوم این مولود  
 ایا کنیزک مه پاره روی همچون بدر  
 بیا برو تو به پیش علی عالیقدر  
 بده تو مژده به آن برگزیده والا  
 بگو چه می شود قدمی رنجه سازی ای مولا  
 نما تو عرض به آن افتخار چنّ و بشر  
 بگو بیا به برَم ای کننده خیبر  
 به چشم بی بی فرخنده من نالان  
 روم به نزد همان مُقتدای عالمیان  
 سلام ای شاه خوبان، شیر یزدان  
 سلام ای رهنمای جمله خلقان  
 علیک ای بینوای زار نالان

کنیز:

امیر (ع):

- کنیز: کنیزک همچو گل هستی تو خندان  
بشارت دارم ای سلطان ابرار  
اگر رخصت دهی، سازم من اظهار
- امیر (ع): چه مژده، ای کنیز باوفایم  
بیان کن بر من ای نیکو لقایم  
خداوند جهان آن فرد یکتا
- کنیز: پسر کرده عطایت جان آقا  
مرا خوشحال کردی ای نکوزاد  
ولسی زین مژده دارم آه و فریاد
- کنیز: چرا آقا شدی خونبار چشمان؟  
چرا از دل کشی فریاد و افغان؟  
بدان سرّی ز اسرار است می دان
- امیر (ع): نباشی مُطلع ای زار نالان  
چه سرّ است آن سر و جانم فدایت؟  
بفرما سر نهم بر خاک پایت
- کنیز: تو این اسرار را بایند ندانی  
کنیزک هست این سر نهانی  
ترا زین سرچه کار است ای حزینه
- امیر (ع): از این مطلب گذر، ای بی قرینه  
به من مژده عطا فرما ز احسان  
به قربانت شوم ای شاه خوبان
- کنیز: کنیز باوفا، ای خوش بشارت  
نه بینم روز محشر دلفکارت  
شفیع تو شوم در روز محشر  
کنیز باوفا، نیک منظر



زہول رستخیر ای زار بی یار  
 نہ بگذارم بہ بیننی ہیچ آزار  
 تُرا سیراب سازم حوض کوثر  
 جزا بخشد بہ تو خلاقِ داور  
 بدان اُمّ البنینِ بی پرستار  
 شما را نزد خود بنمودہ احضار  
 قدم رنجہ نما، ای شاہ اوتاد  
 بود او منتظر، ای فخر ایجاد  
 بُود چشمش بہ در، ای نور یزدان  
 بر آراز انتظار او را بہ دوران  
 ای اُمّ البنینِ زار نالان  
 ای اے یار وفادار پریشان  
 بہ تو بادا مبارک ای زن زار  
 ہمین مولود، ای بی یار غمخوار  
 بیاور نزد من خونبار، بینم  
 کہ تا بینم جمال نور عینم  
 نظر سازم رُخ مہ انورش را  
 بہ بوسم ہر دو چشمانِ تَرش را  
 بی اے ای یار دیرین وفادار  
 بیاور بلبل باغ من زار  
 سلام ای والضحی والشمس والطور  
 سلامم بر تو ای نور علی نور  
 ترا تاج است والنجم و تبارک  
 ہمین طفلت بتو باشد مبارک  
 بگیری ای جان من بادا فدایت

کنیز:

امیر (ع):

اُمّ البنین:

سَرَمَ بَادَا نَشَارِ خَاکِ پَایِست  
 ز دَسْتِ مَن سَتَانِ اِی یَارِ جَانِی  
 بَفر مَآ زِیَرِ گُوشِ او اذَانِی  
 بَگیر از نَالِه اش مَن دَلِکَبَابِیم  
 نَظَرِ کَن بَر مَن و حَالِ خَرَابِیم  
 اللهُ اکبَر، اللهُ اکبَر  
 اللهُ اکبَر، اللهُ اکبَر  
 دَهَم شَهَادَه اِیَا پَادِشَاهِ کُونِ و مَکَانِ  
 تَوِی رَحِیم، تَوِی رَاحِم و تَوِی رَحْمَانِ  
 دَهَم گَوَاهِ تَوِ اِی خَالِقِ هَمَه اشِیَا  
 بِه ذَوَالجَلَالِیستِ اِی لَالِه الَاآ...

امیر (ع):

أم البنین:

امیر (ع) خطاب به تازه مولود (حضرت عباس (ع)):

بِیَا اَندر بَغَلِ اِی نُورِ عِینِیم  
 تُو باشِی مُونِسِ بَیکَسِ حُوسِینِیم  
 بِیَا جَانَا بِه دَامَانِتِ نَشَانِیم  
 بِرَایِتِ اِی پَسَرِ افغانِ نَمایِیم  
 مَکَن گَریه نَگَه دَارِ آبِ چَشْمَانِ  
 تُو گَریه در عَقَبِ دَارِ بِه دُورَانِ  
 نَگَه دَارِ آبِ چَشْمِ اِی جَانِ بَابَا  
 مَنَالِ اِی بَلْبَلِ گَلزَارِ بَابَا  
 نَهَالِ نُورِ سِ بَاغِ اَمِیدِیم  
 گُلِ گَلزَارِ اِی طِفْلِ و حِیدِیم  
 شُو آسُودَه ز مَسَانِی در بَسَرِ مَن  
 مَکَن افغانِ، یَگانَه گُوهرِ مَن  
 فِدَایِتِ طِفْلِ شِیرِینِ شَکَرِ مَن

أم البنین:

چرا نالی، کنی خونین دل من  
 چرا چون رعد باشی تو خروشان؟  
 چرا ریزی تو خون از هر دو چشمان؟  
 چرا ناله نمایی، آہ و افغان؟  
 چرا سازی فغان؟ ای جان جانان  
 چرا ہر دم بہ ریزی لؤلؤ تر؟  
 شدم خونین جگر، اللہ اکبر  
 چرا کردی تو روز روشنم شب؟  
 شدہ خون، قلب من این دم لبالب  
 مگر عیبی است بر این زار ناشاد  
 بیان کن جان من از تن برون باد  
 ز آہ و نالہات، حالم نگون است  
 ز افغان تو دل ہا پُر ز خون است  
 ایا اُمّ البنین، ای یار دیرین  
 غریب و در بدر ای زار غمگین  
 کنم شکوہ زدست چرخ زنگاری  
 ندارد عیب می دان حق باری

امیر (ع):

امیر (ع) بہ حضرت عباس (ع):

بہ بوسم دست تو ای فخر ایجاد  
 بیفتد از تنت چون شاخ شمشاد  
 بہ بوسم ہر دو بازوی تو جانا  
 بیفتد زیر پا، ای جان بابا  
 دو بازویت بیفتد ہمچنان شاخ  
 کنند مشگ ترا سوراخ سوراخ  
 کجایم آن زمان، سازم نظارہ

شود زخمت فزونتر از ستاره  
 امان از آن زمان، این جسم اطهر  
 شود در کربلا، در خون شناور  
 کجایم تا کشم تیر از جبینت  
 به قربان عذار نازنینت  
 فغان از شومی قوم ستمگر  
 ببارند تیر بر این جسم اطهر  
 تو چرا فغان نمایی، دل اضطراب داری  
 تو کُنی نظر به این طفل، جگر کباب داری  
 بگذار تا بنالم زیرای نور عینم  
 دل بیقرار دارم، رخ اشکبار دارم  
 تو بفرما جان آقا، ز چه ره کُنی تو زاری؟  
 تو زبهر طفل نازنینت، بکنی سرشک جاری  
 به خدا دلم به تنگ آمد، ز بهر پورزارم  
 ز جفای اشقیاء من، دل سوزناک دارم  
 تو بگو به من ز عیب دستش، می کُنی نظر به دستان  
 تو مپوش راز از من، ای عزیز و جان جانان  
 نیست عیبی در دو دستش ای زن زار مُکدّر  
 شکوه از گردون نمایم، هست با من کینه پرور  
 جان آقا کن تو اظهار از جگر افغان نمایی  
 می کُنی تو آه و ناله، شکوه بسیار داری  
 به فدای دستهایش، زیدن جدا نمایند  
 ز عناد، قوم کافر، رخ او به خاک مالند  
 لطف فرما، مخبرم بنما ایا روح و روانم  
 از غم این زار بیکس، من ز دیده خونفشانم

آم البنین:

امیر (ع):

آم البنین:

امیر (ع):

آم البنین:

امیر (ع):

آم البنین:

امیر (ع):

آم البنین:

امیر (ع): کی تو تاب این سخن داری، کنم من آشکار؟  
 ام البنین: جامه‌ها سازی تو برجسمتِ همی صد پاره پار  
 بخدا به من بیان کن، به من حزین دلریش  
 امیر (ع): تو ای عزیز داور، که کنی بسی تو تشویش  
 کم نما افغان و ناله، صبر کن ای یار دیرین  
 ام البنین: ترسم از آتش بسوزد پیکرت ای جان شیرین  
 جان من فدای جانت، تو به من سخن بیان کن  
 که دلم بدان شده خون، تو به من سخن عیان کن  
 امیر (ع): نیست طاقت بردل تو حالیا  
 یکدمی راحت نما، ای با وفا  
 ام البنین: می روم در خواب، ای فرد مُبین  
 تا شود واضح به من مطلب یقین  
 حضرت پیغمبر (ص) (غایب):

رَوَم به سرکشی اهل بیت مضطر، من  
 به بینم آنکه چه کارند جمله یاور من  
 که مُدتی است ندیدم جمال فرزندان  
 زشوق روی حسینم کنون شدم خندان  
 گمانم آنکه علمدار او، وجود آمد  
 زعرش و لوح کنون ناله سرود آمد  
 بیای عباس، قریبان تو گُردم  
 فدای چشم گریبان تو گُردم  
 تو عباسی، علمدار حسینی  
 مرا نور ضیاء عالمینی  
 ببوسم من در این دم بازوانت  
 بقریبان تو و مهر و وفایت

به دشت کربلا، ای جانِ جانان  
 حسینم بیکس است از جور عدوان  
 مبادا دست برداری ز زینب  
 شود در کربلا روزش چه سان شب  
 بخواب در گاهواره، ای خوش انفس  
 نهادم نام نامی تو عباس  
 چه خواب بود دیدم بارالها  
 ستان جان مرا ای فرد یکتا  
 کجایی یا علی جانم فدایت  
 به قربان تو و مهر و وفایت  
 سؤالی از تو دارم، جان آقا  
 جوابم را بگو تو جان آقا  
 ای آقا ز تو دارم سؤالی  
 سؤالت را بگو بالفظ حالی  
 بگو نام همین طفل خوش انفس  
 نهادم نام او را، دان تو - عباس  
 چرا هر دم به او سازی نظاره؟  
 بدان جسمش نمایند پاره پاره  
 چرا سازی نظر دستان عباس؟  
 جدا سازند دو دستش قوم نسناس  
 کجا سازند شهید، ای شاه اوتاد؟  
 به دشت کربلا، ای داد و بی‌داد  
 شدم از کارش این دم خاک بر سر  
 امان از کربلا، الله اکبر  
 بگو تنها رود این نور ماجد؟

أم البنین:

امیر (ع):

أم البنین:

امیر (ع):

أم البنین:

امیر (ع):

أم البنین:

امیر (ع):

أم البنین:

امیر (ع):

أم البنین:

امیر (ع):

أم البنین:



- مگر آن بیکسان اشتر سوارند؟  
 امیر (ع):  
 ام البنین:
- بلی نالان چو ابر نوبهارند  
 امیر (ع):  
 ام البنین:
- کجا برگو مکان بیکسان است؟  
 امیر (ع):  
 ام البنین:
- خرابه منزل محنت کشان است  
 امیر (ع):  
 ام البنین:
- چرا این ظلم بینند ای وفادار؟  
 امیر (ع):  
 ام البنین:
- برای شیعیانم ای زن زار  
 امیر (ع):  
 ام البنین:
- براشان شیعیان تو چه سازند؟  
 امیر (ع):  
 ام البنین:
- تمامی روز و شب، نوحه سرایند  
 امیر (ع):  
 ام البنین:
- دگر برگو چه سازند، جان آقا؟  
 امیر (ع):  
 ام البنین:
- نمایند صرف راهش مال و جان را  
 امیر (ع):  
 ام البنین:
- حسینم، حسینم فدایت شوم  
 فدای سراز تن جدایت شوم  
 کجایم من آن دم که آیم برت  
 به مژگان کشم تیر از پیکرت  
 نیم تا نهم زخم تو مرهمی  
 غریبی، نداری دگر همدمی  
 ز بی یاریت گشته ام سینه چاک  
 شوی سرجد ای تو روحی فداک  
 کجایم نهم پنبه چشم توت  
 شدی مرده ای کاش، این مادرت  
 نباشم که تا مو پریشان کنم  
 سر نعلش تو، شور و افغان کنم  
 روم به سرکشی طفل های خسته جگر  
 بوند منتظرم، آن دو دانه احمر  
 حمیده زینب من، ای ستمکش دوران
- امیر (ع):



دو چشم مانده به ره ای حزینة گریان  
 ایبا حُسین و حسن، ای دو لاله احمر  
 کجاست احمد مُرسل جناب پیغمبر (ص)؟  
 ببوسد آه، حس جان لب ترا چون جان  
 دهند زهر تو را ظالمان بی ایمان  
 بیا گلوی تو بوسم ایبا حسین جانم  
 بیا ز لطف به دامان خویش بنشانم  
 امان امان چو روی کربلا، ایبا مضطر  
 نهد گلوی تُرا شمر از جفا خنجر  
 تُرا شهید نمایند قوم بی ایمان  
 کنند جسم شریفَت به خاک و خون غلطان  
 بیا تو زینب من، ای ستمکش دوران  
 بیا بیا به بَرَم ای اسیر قوم خسان  
 کجاست فاطمه چون جان ترا به بر گیرد  
 کجاست حالت این زار خون جگر بیند  
 امان امان چو روی کربلا تو واویلا  
 سر حسین تو بینی کنند ذبح ز قفا  
 سر حسین به سنان پیش رویت ای دختر  
 چو ماه چارده است مُنور، به دست قوم شرر  
 تو را اسیر کنند ای گزیده والا  
 روی به شهر و به هر کوچه و به هر مأوا  
 تو باش یاور طفلان ایبا ستوده ناس  
 شوند اسیر گروه شرار حق نشناس  
 نما نوازش طفلان، اسیر و بی یارند  
 همه اسیر به دست سپاه مگارند

- امام حسین علیه السلام: پدر جان در کجا بودی؟ به من مطلب نما اظهار  
 امیر (ع): بُدم در حجرهٔ اُمّ البنین، آن زار بی غمخوار  
 امام حسین (ع): بفرما بهر چه رفتی ایا میر مهین والا؟  
 امیر (ع): خدا داده است فرزندی ایا بگزیدهٔ یکتا  
 امام حسین (ع): چه فرزند است، فرما ای عزیز خالق اکبر؟  
 امیر (ع): بدان باشد پسر، ای بلبل گلزار پیغمبر (ص)  
 امام حسین (ع): چه نام او را نهادی کن بیان ای باب کز ایمان؟  
 امیر (ع): بدان عباس نام او نهادم با دو صد افغان  
 امام حسین (ع): دگر برگو ز نام غمفزایش شیر یزدانی  
 امیر (ع): بدان ماه بنی هاشم، امان ای وای می دانی  
 امام حسین (ع): چرا ریزی ز چشمان دُر ایا شاه ملک لشکر؟  
 امیر (ع): بدان آن بینوا گردد شهید نیزه و خنجر  
 امام حسین (ع): کجا گردد شهید آن بینوای زار غمپروور؟  
 امیر (ع): به دشت کربلای پربلا، ای سبط پیغمبر (ص)  
 امام حسین (ع): رود در کربلا عباس زارت ای پدر تنها؟  
 امیر (ع): به همراه تو آید ای حسین، ای زادهٔ زهرا (س)  
 امام حسین (ع): چه سان سازند شهیدش؟ کُن بیان ای مخزن ایجاد  
 امیر (ع): دو دستش را جدا سازند همچون نخله شمشاد  
 امام حسین (ع): دگر برگو چه سازد آن غریب زار سرگردان؟  
 امیر (ع): به دشت کربلا در خاک و خون سازند ورا عطشان  
 امام حسین (ع): بفرما بار دیگر قلب زارم غرق خون گردد  
 امیر (ع): شود سوراخ مشکش، پیکرش از زین نگون گردد  
 امام حسین (ع): چه تقصیر است او را ای شفیع جملهٔ خلقان؟  
 امیر (ع): ندارد هیچ تقصیری، به حق خالق سبحان  
 امام حسین (ع): دگر فرما چه آید بر سر آن زار بی یاور؟

- امیر (ع): نمایند بی‌رقش را واژگون قوم جفا گستر
- امام حسین (ع): چه سازم ای پدر آن دم من زار الم پرور؟
- امیر (ع): ز بعد او ترا سازند بی سرقوم بد اختر
- امام حسین (ع): مگر یاور ندارم من ایما سلطمان دین پرور؟
- امیر (ع): تمام یاورت گردند در آن صحرا همه بی سر
- امام حسین (ع): بفرما خواهرم باشد که تا سازد عزا داری؟
- امیر (ع): بلی زینب نماید از برایت نوحه و زاری
- امام حسین (ع): عجب دل دارد آن بی یار غمخوار الم پرور
- امیر (ع): اسیر کین شود دست سپاه مُرتد کافر
- امام حسین (ع): کجا او را بَرند؟ گشته دلم لبریز بحر خون
- امیر (ع): امان و آه و واویلا بَرند پیش یزید دون
- امام حسین (ع): کجا وارد کند او را؟ نمایم رعده سان فریاد
- امیر (ع): خرابه، نیست نه بامی نه در، ای گلشن ایجاد
- امام حسین (ع): به حکم که نمایند خانمانم ای پدر ویران؟
- امیر (ع): به حکم بن زیاد و هم یزید زشت بی ایمان
- امام حسین (ع): که رَاسم را بُبرد زینت نوک سنان سازد؟
- امیر (ع): بدان شمر لعین در خیمه ات آتش زنان گردد
- امام حسین (ع): چرا باید ببینم این چنین جور و جفا، سرور؟
- امیر (ع): شفیع عاصیان گردی حسین جان در صف محشر
- امام حسین (ع): برایم عاصیان برگوچه سازند ای شه خوبان؟
- امیر (ع): برایت روز و شب نوحه نمایند و کنند افغان
- امام حسین (ع): دگر برگوچه سازند شیعه پاک اعتقاد دین؟
- امیر (ع): نمایند مال خود را صرف در راهت ای غمگین
- امام حسین (ع): خداوندا ببخشا شیعیان را بر من بی‌کس
- امیر (ع): تو یارب در صف محشر بداد شیعیانم رس

امام حسن (ع):

بیا بیا تو ایا بلبل ریاض امید  
 حسین، برادر من، گوشوار عرش مجید  
 بیا بیا تو به پیش من کشیده تعب  
 ستمکشیده آیام در به در زینب  
 کنیم رو به سوی حُجره علی ولی  
 پی مبارک آن نور پاک لم یزلی  
 رویم ما به بر مادر فراغ زده  
 به سوی خانه آن زار اشتیاق زده  
 بدانکه منتظر ماست مادر نومید  
 رویم در بر آن گلبن ریاض امید  
 بلی بجاست ایا زهر نوش قوم جفا  
 رویم ما به بر مادر فرشته لقا  
 پی مبارکی آن بینوای غمپرور  
 بیا رویم ایا نور چشم پیغمبر (ص)

امام حسین (ع):

حسین (ع) با زینب (س) بخوانند:

ایسا أمّ البنین، ای مادر زار  
 الا ای بینوای زار غمخوار  
 الا ای خونجگر، ای موپریشان  
 ایا ای مادر ما سینه ریشان  
 مبارک بر تو بادا ای دل افروز  
 شوی اندر جهان تو شاد و فیروز  
 همین مولود ای جانان مادر  
 بتو بادا مبارک ای مگدر  
 بحق ن و طه و تببارک  
 بُود اندر سرش تاج لعممرک

أم البنین:

بہ قربان شماها جان مادر  
گل نارسنتہ بستان مادر

حسین با زینب بخوانند:

بیاور مادر فرخنده فالم  
بہ قربان تو ای نیکو خصالم  
بیار عباس آن ماہ خوش انفاس  
بیاور نزد ما آن زیدہ ناس  
بیار قنڈاقہ آن بی قرینہ  
بیار آن بلبل باغ مدینہ  
ببوسم صورت گلشنارگونش  
امان ای آہ از بخت نگونش  
بگیرید این گل گلزار جانم  
بگیرید از غمش، خون می فشانم  
شما را هست نوکرای عزیزان  
بود دربانستان چون پاسبانان  
بود او چاکر و ہم بنده باشد  
غلام است بر شما تا زنده باشد  
بود او زرخریدی بر شماها  
ولی منہم کنیزم بر شماها  
بیایا عباس، ای جان برادر  
بیاندر برم ای جان خواہر  
بیایا قربان این قدر سائیت  
بیایا جانا ببوسم چشمہایت  
بیایا قربان تو ای نور عینم  
فدایی می شوی تو بر حسینم

أم البنین:

زینب (س):

- الهی خواهری مرگ برادر  
 نبیند در جهان با دیده تر  
 بیا بیا به برم ای عزیز و هم جانم  
 امام حسن (ع):  
 تر از مهر به دامن خویش بنشانم  
 امام حسین (ع):  
 فدایت خواهر زارت شود ای نور چشمانم  
 حضرت زینب (س):  
 ای عزیز بردار، بسوسم این رویت  
 امام حسن (ع):  
 به بسوسم آه دو دست ترا، کنم بویت  
 امام حسین (ع):  
 تو ماه هاشمی ای من فدای تار هر مویت  
 حضرت زینب (س):  
 بیا بیا که ترا همچو جان به بر گیرم  
 امام حسن (ع):  
 من از فراق تو گریان و زار و دلگیرم  
 امام حسین (ع):  
 منم که از غم این غصه تو می میرم  
 حضرت زینب (س):  
 بیا به نزد من ای نور چشم من عباس  
 امام حسن (ع):  
 جدا کنند دو دستت، گروه حق شناس  
 امام حسین (ع):  
 شوی به دشت بلا خون طپان، سلاله ناس  
 حضرت زینب (س):  
 فدای جان تو ای برگزیده داور  
 امام حسن (ع):  
 ترا شهید نمایند، قوم بد اختر  
 امام حسین (ع):  
 من آن زمان ز فراغت زخم به سینه و سر  
 حضرت زینب (س):  
 بیا تو ای گل گلزار حیدر صفدر  
 امام حسن (ع):  
 بیا تو قوت بازویم ای خجسته سیر  
 امام حسین (ع):  
 بیا تو بلبل این بینوای بی یاور  
 حضرت زینب (س):  
 بیا بیا تو ای زور بازوی اسلام  
 امام حسن (ع):  
 بیا برادر من ای شفیع روز قیام  
 امام حسین (ع):  
 بیا به دامن این غمکشیده آیام  
 حضرت زینب (س):  
 مکن تو گریه و منما تو ناله مستانه  
 امام حسن (ع):  
 مکن تو ناله زدل، همچو عندلیبانه  
 امام حسین (ع):

حضرت زینب (س):  
 امام حسن (ع):  
 امام حسین (ع):  
 حضرت زینب (س):  
 امام حسن (ع):  
 امام حسین (ع):  
 حضرت زینب (س):  
 امام حسن (ع):  
 امام حسین (ع):  
 حضرت زینب (س):  
 امام حسن (ع):  
 امام حسین (ع):  
 حضرت زینب (س):  
 امام حسن (ع):  
 امام حسین (ع):  
 حضرت زینب (س):  
 أمّ البنین:

ز آه و ناله تو سوختم چو پروانه  
 امان امان چو روی کربلا به خاطر شاد  
 کنند پاره تنت را گروه بد بنیاد  
 سکینه سوز عطش می کشد زدل فریاد  
 حرم تمام بوند چشم به ره، ایانا لان  
 تن مبارک تو می شود به خون غلطان  
 زخم به سینه و سر گویم الامان و امان  
 امان امان چو زین می فتی به دامن خاک  
 تن شریف ترا کوفیان کنند صد چاک  
 چرا که خواهر زارت نشد زغصه هلاک؟  
 بیا بگیر تو ای مادر حمیده سیر  
 به گاهواره به خوابان عزیز پیغمبر (ص)  
 گذار تا که بگیرد قرار در بستر  
 بیا تو بلبل گلزار، مادر ای مادر  
 فدایت ای گل بی خار، مادر ای مادر  
 بیا بنشین تو به دامانم ای شفیع بشر  
 نهال نوری گوار، مادر ای مادر  
 بیا تو حضرت عباس (ع)، نور چشمانم  
 ببوسم این گل گلنار، مادر ای مادر  
 امان امان چو روی کربلا به جانبازی  
 خوری تو طعنه اشزار، مادر ای مادر  
 تنت مشبک تیر بلا شود آن دم  
 فغان ز قوم تبهکار، مادر ای مادر  
 جدا کنند دو دست شریف اطهر تو  
 سپاه کوفه مگار، مادر ای مادر

رَوَى تُو آب بیاری به بیکسانِ حَرَمِ  
 خوری تُو نِیزه کُفَّار، مادر ای مادر  
 لب فرات نمایند مشک تُو پاره  
 سکینه منتظر آب زار مادر ای مادر  
 تمام اهل حَرَمِ چشم به ره ای مادر  
 خصوص زینب افکار، مادر ای مادر  
 امان امان ز دَمی که فغان بلند شود  
 زهل مبارز سپه شوم، مادر ای مادر  
 سر حسین عزیزم، نهان همی گردد  
 به دست خولمی خونخوار، مادر ای مادر  
 فغان و آه از آن دم ایا خجسته نشان  
 زنند خیمه‌ات در کینه، نار ای مادر  
 زنند آتش سوزان به خیمه‌گاه حسین (ع)  
 رقیه را به دوانند مادر ای مادر  
 کنند غارت اموال نور عینم را  
 لباس و هم دُر شهوار، مادر ای مادر  
 کنند اسیر همه خواهران و یاران  
 چورومی و حبشی و تتر ای مادر  
 زنان شام تصدق دهند به طفلانم  
 امان ز شامی غدار، مادر ای مادر  
 کجا خرابه شام و کجا عزیز بتول  
 فغان ز چرخ تبه‌کار، مادر ای مادر  
 بیا ای در به دُر بیچاره زینب  
 بیا ای خونجگر، آواره زینب  
 برو عباس آور در بر من

امام حسین (ع):



تو آن پشت و پناه و یاور من  
 ببینم صورت مه انورش را  
 زخم بوسه دو چشمانِ قرش را  
 مرا شوق لقایش بر سر افتاد  
 شدم مشتاق او، ای فخر ایجاد  
 گلی از گلشن رویش به چینم  
 نظر سازم، رخ آن مه به بینم  
 شود زینب فدایت ای برادر  
 غریب و در به در ای جانِ خواهر  
 بگیر عباس را ای جانِ جانان  
 تو از مهر و وفا بنشان به دامن  
 نوازش کن به او گریان و زار است  
 ببین آهش یکی اشکش هزار است  
 کند هر دم فغان و شور و شینی  
 ولی در کربلا، گوید حسینی  
 دلش در کربلا چشمش در اینجا  
 کشد از دل فغان و شور و غوغا  
 گهی شاکی ز چرخ کینه پرور  
 گهی سوزد ز درد داغ اکبر  
 گهی از دل کشد او آه ناشاد  
 فغان سازد ز هجر تازه داماد  
 ببین گریان و زار و دلغمین است  
 یقین از بهر زین العابدین است  
 ببین هر دم نماید او نظاره  
 یقینش شد، شدم اشتر سواره

زینب (س):

- امام حسین (ع):  
 بی‌با عبّاس ای غم‌پرور من  
 عزیز و نور چشمان تَر من
- زینب (س):  
 بی‌با جاننا در آغوشم زمانی  
 مریز اشگ از بصر در ناتوانی
- امام حسین (ع):  
 ببوسم دستت ای جان برادر  
 شود در کربلا در خون شناور
- زینب (س):  
 امان زین بازوان ای فخر ایجاد  
 بُبَرند از تننت ای داد و بی‌داد
- امام حسین (ع):  
 تو میراب سپاه بی‌کسانی  
 تو غم‌خوار من آزرده جانی
- زینب (س):  
 تو سقّای سکنیه آن زمانی  
 جلودار من بی‌خانمانی
- امام حسین (ع):  
 تو باشی قوت این بی‌کس و یار  
 علمدار من و سرخیل اختیار
- زینب (س):  
 نشانی محملم ای بی‌قرینه  
 رکابم را بگیر، من حزینه
- امام حسین (ع):  
 شود پامال مرکب، جسم و جاننت  
 نبیند آب این لعل لباننت
- زینب (س):  
 به دشت کربلا باشی تو سردار  
 کُنی امداد شاهنشاه بی‌یار
- امام حسین (ع):  
 ز زین افتد تننت چون نخل شمشاد  
 بر آرم از جگر فریاد فریاد
- زینب (س):  
 تو باشی یادگار شاه لولای  
 چو گل افتد تننت بردامن خاک
- امام حسین (ع):  
 گریه مکن فدات شود جسم و جان من

- از آه تو گداخت همه استخوان من زینب (س):
- گریه مکن تو ای گل گزار نشاتین امام حسین (ع):
- ای نازنین بردار جان پرور حسین (ع) زینب (س):
- آن دم بنال خیل مخالف به کربلا امام حسین (ع):
- تاراج جان کنند در آن دشت پربلا زینب (س):
- سوی فرات مطهره<sup>۳</sup> بر دوش می شوی امام حسین (ع):
- از خجالت سکینه تو مدهوش می شوی زینب (س):
- گریه مکن فدای تو سردار لشکر امام حسین (ع):
- آن دم بنال کُشته کین گردد اکبرم زینب (س):
- گریه مکن فدای تو قلبم حزین شود امام حسین (ع):
- آن دم بنال که مطهره سوراخ کین شود زینب (س):
- آن دم بنال تیر زنند جسم انورت امام حسین (ع):
- طفلان من شهید شوند در برابرت زینب (س):
- آن دم بنال لشکر مَگار کربلا امام حسین (ع):
- در خون کشند جسم جوانان کربلا زینب (س):
- آن دم بنال مادر تو نیست برسرت امام حسین (ع):
- زینب کند کفن به تن پاک اطهرت زینب (س):
- در خیمه گاه شور و نوایی به پاشود امام حسین (ع):
- جسمت مُشَبک هدف کوفیان شود زینب (س):
- دامان تو گرفته حرم جمله بهر آب امام حسین (ع):
- زین آه و ناله خانه ایمان شود خراب زینب (س):
- آن دم بنال رأس تو اندر سنان شود امام حسین (ع):
- چون هر دو بازویست ای جان قلم شود زینب (س):
- گریه مکن ز آه تو جانم کباب شد امام حسین (ع):
- گریه مکن که دیده من پر ز آب شد زینب (س):

أم البنین:

زینب بیا فدای تو ای دیده تر بیا  
 ای دختر ستمکش خونین جگر بیا  
 این دم بیا ز مهر بشو غمگسار من  
 ای بیینوای در به در داغدار من  
 از بهر طفل من تو دمی ذکر خواب کن  
 فکری به حال زار من دلکباب کن  
 ساکت نما تو بلبل شیرین زبان من  
 شاید کنی خموش تو روح و روان من  
 ساکت شو ای قرار دل بیقرار من  
 منما فغان تو ای خلف باب زار من  
 شو آرمیده به مهد و مکن تو ناله، خروش  
 جن و ملک ز آه تو رفتند، جملگی زهوش  
 شو آرمیده، ای مه والا تبار من  
 عباس ای برادرم ای اشکبار من  
 بخواب ای طفل زار بیقرارم  
 بخواب ای نور چشم اشکبارم  
 بخواب ای بلبل شیرین زبانم  
 مکن گریه فدایت جسم و جانم  
 منال ای قمری گلزار ایمان  
 منال ای بیینوای زار گریان  
 دمی ساکت شو ای جانانِ مادر  
 گل پژمرده بستان خواهر  
 بخواب از ناله ات قلبم کباب است  
 بدشت کربلا چشمم پر آب است  
 نگهدار آب چشم ای جان جانان

زینب (س):

أم البنین:

زینب (س):

أم البنین:

زینب (س):

أم البنین:

زینب (س):

أم البنین:

زینب (س):

أم البنین:

زینب (س):

أم البنین:



أم البنین:

ای خدا، ای خدا، به جان حسین (ع)  
 به دو چشمان خونفشان حسین (ع)  
 بانسی مجلس عزای حسین (ع)  
 حاجتش را برآر در دارین  
 به زن و مرد این عزاخانه  
 بده از باغ خلد، کاشانه  
 دست ما ذاکمران یاالله  
 مکن از دامن حسین کوتاه

(پایان مجلس)

#### اسباب مجلس:

قنداقه، گهواره، رختخواب، حوله، تشت، دستة گل، منقل و  
 اسپند، شربت و نقل و شیرینی، میوه، کنیز (ده نفر)، طفل  
 شیرخوار (۱ نفر) یا یک عدد عروسک بجای کودک.

#### یادداشت ها:

- ۱- غبراء = (به فتح عین) مؤنث اغبر به معنی گردآلود و خاکی رنگ، زمین.
- ۲- بضعة = (به کسر، یا فتح باو سکون ضاد) پاره‌ای از گوشت.
- ۳- مطهره = (به فتح میم و ها و را) ابریق. در اینجا منظور «مشک» آب است.

به جا خالی ات آن بسته کند هجر و آلم  
گلی روانه نموده به دیده پُر نم

<p>بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ</p>	
<p>ایچا در دیده بدی با هم رفت از مدینه پسر فاطمه چون از غم فاطمه صفری چکنم</p>	<p>ایچا او بر شب با هم رفت از مدینه پسر فاطمه چون از غم فاطمه صفری چکنم</p>
<p>فاطمه صفری</p>	
<p>روز آرام بسبب خوابم رفت زان زمان که بر من با هم رفت ناز نینم کلک شاد با هم رفت ماه من گم شد و متا با هم رفت غم زیاد هست و تو خود داری کن طلب بر صحت از باری کن غم از حد شده غمخواری کن</p>	<p>یارب از جگر پدر با هم رفت روز خوش نیست بر ابر پدر خار بستر شد و حسن با لینم روز من شام شد و چون سارم فاطمه منع خود از زاری کن از در روز وصال از طلبی ای شب تیره بمن یاری کن</p>

**مجلس:**  
**جا خالی**  
(حجة الوداع)

## فهرست اسامی شبیه خوانان:

- ۱- حضرت امام حسین (ع).
- ۲- حضرت زینب (س).
- ۳- حضرت فاطمه زهرا (س).
- ۴- أمّ سلّمه (همسر رسول خدا (ص)).
- ۵- فاطمه صغری.
- ۶- علی اکبر.
- ۷- حضرت عباس (ع).
- ۸- سکینه.
- ۹- عبدا... بن جعفر طیار (همسر حضرت زینب (س)).
- ۱۰- دو پسر عبدا... بن جعفر (مُحمّد و عون).
- ۱۱- أمّ البنین (مادر حضرت عبّاس (ع)).



امام حسین (ع):

ای کینه جو زمانه، بسی سُفله پروری  
چندی بینه زدست، تو رسم ستمگری  
کردی تو فتنه‌ها و نمودی ز راه کین  
دورم ز آشیانه قُرب پیـمـبری  
منظورت این بُدی که شوم در بدر، شدم  
داری برای من، تو مگر فکر دیگری؟  
من شاگردم بهر چه زند سر بزجور تو  
شرمی تو بنما که زپی، هست محشری  
ای چرخ ریزیم بجگر هر دم اخگری  
غارت کنی تو کشور دل را ز لشکری  
کردی ز کینه در بدرم از مدینه آه  
ویرانه کردی از ستم خویش، کشوری  
در عصر تو بگو بوجود آمده دگر  
از مادر زمانه چو من خسته دختری؟  
گه می‌کنیم از غم مادر سیاهپوش  
گه می‌دریم جامه زمرگ برادری  
بس کن جفا و شرم کن از روی مصطفیٰ (ص)  
ای کینه ور سپهر، عجب سُفله پروری

زینب (س):

امام حسین (ع):

ایا ستمزده زینب، مه سپهر حیا  
 حمیده خواهر من، بلبل ریاض عزا  
 بیا بهمراه من خواهرانه بادل زار  
 رویم تا بسر قبر مادرم زهرا (س)  
 وداع مادر دلخسته فکار کنیم  
 به تربتش بفشانیم جان خود زوفا  
 اجازه سفر از تربتش طلب سازیم  
 پس از اجازه رخ آریم سوی کربلا  
 غم فراق و جدایی به او بیان سازیم  
 کنیم عرض به او صدمه های این اعدا  
 ایا غبار رخت تاج بر سر زینب  
 ز وصل روی تو خرسند خاطر زینب  
 خدا کند نشود سایهات برادر جان  
 بروزگار زمانه کم از سر زینب  
 چرا که هست پس از جد و مادر و پدرم  
 متور از رخ تو، دیده تر زینب  
 امام حسین (ع) (بر سر قبر مادرش فاطمه (س) گوید):

زینب (س):

مادر، در آرزوی قبر دمی حال ما به بین  
 فرزندی خویش را به بلا مبتلا به بین  
 یا فاطمه بسوی سفر می رود حسین  
 دورش ز آشیان رسول خدا به بین  
 برخیز و در تدارک اسباب او بکوش  
 یکدم تهیة سفر کربلا به بین،  
 بهر وداع تربت تو آمدم کنون  
 وز درد هجر دیده من پر بکاء به بین

از کین چرخ، طایران گلستان خویش را  
از آشیان روضه پاکت جدا به بین

زینب (س) (بر سر قبر مادرش گوید):

یا ایها البتول ذمی حال من به بین  
فرزند خویش را تو جدا از وطن به بین  
زخم دلم ز ماتم تو به ۲ نگشته بود  
از نو به سینه داغ عزای حسن به بین  
از بخت بد حسین تو بسته است حال بار  
روسوی کوفه توشه راهش کفن به بین  
آخر سراغ کن به کجا می رود حسین؟  
یکدم تو مادرانه براین انجمن به بین  
من ماندم و حسین جگر تشنه تو بس  
برخیز و بی کسی من ممتحن به بین

امام حسین (ع) (در کنار قبر امام حسن گوید):

برادرم حسن مجتبیٰ، سلام علیک  
سرور سینه خیرالنساء، سلام علیک  
چه گویم از ستم چرخ ای جگر پاره  
که از وطن من محزون گشتم آواره  
پی وداع تو با دیده تر آمده ام  
به خاک بوسی قبر تو با سر آمده ام

زینب (س) (در کنار قبر امام حسن گوید):

فدای مرقدت ای برگزیده خواهر  
میان بستر خاک آرمیده خواهر  
به خواهرت نظر مرحمت دریغ مدار  
جدا از خود میسند و غریب وامگذار

پی مشایعت بی کسان کرببلا  
 سری زخاک بر آر، ای یگانه زهرا(س)  
 دریغ ای آسمان، از سوز تب کردی تو رنجورم  
 ز وصل روی یاران ساختی از کینه مهجورم  
 پدر رفت و برادر رفت و خواهر رفت ای ظالم  
 چه بد کردم بتو کز پیش شان افکنده ای دورم  
 بسوزم ز آتش هجران شان تا جان به تن باشد  
 چو مُردم ز آتش دل، شعله ها افروزد از گورم  
 ام سلمه (به فاطمه صغری گوید):

فاطمه زهرا(س):

مکن زایل تو از اشک بصر از دیدگان نورم  
 میفکن بر سر سودائی از این گفتگو شورم  
 مبر نام پدر را و مزن آتش بجان من  
 نه بیند جای خالی عزیزان دیده کورم  
 اگر رفته است از پیش نظر باب عزیز تو  
 ولی باشد سخنهاى تو را تا حشر منظورم  
 من ای جدّه، چه سان ساکت نشینم کز پدر دورم  
 خداوندا که بعد از وی نخواهی دید مسرورم  
 بیابوس سلیمان جهان بر رسم جا خالی  
 گلی خواهم فرستادن اگر چه کمتر از مورم  
 تو هم چون هدّه شهر صبا باید کشی زحمت  
 چه من در رفتن از سوز تب جانکاه معذورم  
 برای تحفه وصل پدر این نیمه جان دارم  
 چه سازم غیر این چیزی نباشد هیچ مقدورم  
 کجایی ای اجل یکدم به بالیم گذر بنما  
 خلاصم کن که از این زندگانی سخت مهجورم

فاطمه صغری:

أم سلمه:

مبار از دیدگان اشک ای علیل خسته جان من  
 مکن افغان، مزن آتش تو دیگر بر روان من  
 تو را هر خدمتی باشد دهم انجام از یاری  
 نثار اندر قدومت جان کنم، ای ناتوان من  
 چه داری بهر جا خالی احبابت بگو با من؟  
 بیان فرما به قربان تو چشم خون فشان من  
 روم تا من بسوی کاروان کربلا با سر  
 بَرَم جا خالی ایشان مَه شیرین زبان من  
 ببرای جدّه جان، از جانب این خسته مضطر  
 بیابوس پدر این دسته گل، با دو چشم تر  
 دگر همره بَر ای جدّه، این قرآن هیکل<sup>۳</sup> را  
 برای باب غمخوارم حسین آن شافع محشر  
 بگو در گردن اندازد حمایل نور عین من  
 برای حفظ جان و دفع خصم شوم بداختر  
 بگو: از خود مکن دور این کلام حیّ سبحانی  
 کلام الله ناطق گرچه هستی خود ایا سرور  
 بَرَم عرض سلامت ای علیل خفته در بستر  
 بیابوس پدر ایندم من غمدیده، ای دختر  
 پس از عرض مبارکباد منزل، رَسَم جا خالی  
 بگو باشد تو را ای جان شیرین مطلب دیگر  
 که سازم من روا، ای طفل بیمار جگر خونم  
 مگر درد دل زار تو گردد اندکی کمتر  
 بَر این لوله حرز کبیر<sup>۴</sup> ای جدّه مضطر  
 تو با این دسته گل زود از بهر علی اکبر  
 بگو حرز وجود خود کند آن سرور آدم

فاطمه صغری:

أم سلمه:

فاطمه صغری:

نه بیند تا گزند از گردش ایام دون پرور  
 دگر کن عرض که ای زیبا نهال گلشن خوبی  
 بود جای تو خالی در میان دیده خواه  
 بزم عرض اخلاصت ای طفل بیمار  
 بنزد علی اکبر آن سرو گلزار  
 بگویم چنین گفته صغرای محزون  
 که جای تو خالیست در چشم خونبار  
 بنزد من خسته دل جان جده  
 بیان کن اگر مطلبی هست در کار؟  
 دگر این دسته گل را ببرای جده زین گلشن  
 برای عم غمخوارم کنون همراه این جوشن  
 به عباس علمدارم بگو صغرا چنین گوید:  
 بکن برتن تو این جوشن، بدفع شمرذی الجوشن  
 بگو جای تو خالی هست اندر دیده زارم  
 نباشد بی مه رویت مکان و منزلم روشن  
 بچشم ای بیکس بیمار تبار  
 رسانم من پیامت با دل زار  
 بنزد عم غمخوار تو عباس  
 کنم شرح جدایی تو اظهار  
 دگر هر خدمتی باشد بفرما  
 که تا سازم روا با چشم خونبار  
 برای اصغرم بر ای دل افکار  
 تو این «چَلُّ وَإِنْ يَكَادُ»<sup>۵</sup> ای جده زار  
 حمایل کن تو اندر گردن او  
 برای خاطر این زار بیمار

امّ سلمه:

فاطمه صغری:

امّ سلمه:

فاطمه صغری:

که شاید حرمت این آیه او را  
زهر چشم بدی باشد نگهدار  
بگو دور از جمالت چشم بد باد  
نه بینی «چشم زخم» از چرخ غدار  
به قربان تو و این گفتگویت  
بجا آرم تممامی آرزویت  
دهم بسوسه بروی اصغر تو  
ببینم سیر، ماه انور تو  
اگر که مطلبی باشد بیان کن  
حدیث از درد دل ای ناتوان کن  
دگر ای جدۀ زار غمینم  
بده این گل به زین العابدینم  
بگو ای خسته بیمار تب دار  
چو من مانندی به درد تب گرفتار  
تو چون از سوزش تب خسته جانی  
حدیث درد بیماران تو دانی  
غم هجرت به من هر لحظه، سالی است  
میان چشم من جای تو خالی است  
ای فاطمه خسته دل بیکس افکار  
افسردۀ محنت زده لاغر تب دار  
ای جدۀ غمدیده، مخور غم که رسانم  
پیغام تو را من ببر عابد بیمار  
گر مطلب دیگری به دل خون شده داری  
برگو که کنم چاره دردت به دل زار  
گر زانکه تو را با من محزون نظری هست

ام سلمه:

فاطمه صغری:

ام سلمه:

فاطمه صغری:

وز درد دل خسته دلانت خبری هست  
 همراهی این قافله ای جدّه محزون  
 غمخوار شفیقی و مه نو سفری هست  
 این دسته گل را تو رسان جدّه به قاسم  
 گو فاطمه را از غم تو چشم تری هست  
 امید که آیی ز سفر روی تو بینم  
 «تا ریشه در آبست امید ثمری هست»<sup>۱</sup>  
 ای جدّه، زکار تو مرا خونجگری هست  
 کن صبر که در صبر چه شیرین ثمری هست  
 دنبال مسافر نبود ناله خوش آیند  
 افغان نکند آنکه مر او را پدری هست  
 تا چشم بهم برزده ای روز وصالست  
 وز پی، شب هجران پدر را سحری هست  
 من می روم و با همه پیغام تو گویم  
 برگو که اگر مطلب و حرف دگری هست  
 جدّه جان، من بخدا گر چه خجالت دارم  
 لیک یک حاجت دیگر بود ای افکارم  
 عرض اخلاص مرا خدمت زینب(س) برسان  
 گو که گفته است چنین فاطمه بیمارم:  
 جای کلثوم و تو و مادر غمخوار حزین  
 جمله خالیست در این شهر بچشم زارم  
 لحظه ای نیست که غافل شوم از یاد شما  
 گرچه کردید شماها همگی انکارم  
 جدّه، از تیشه افغان، تو مکن ریشه دل  
 مشکن از سنگ غم و ناله دگر شیشه دل

امّ سلمه:

فاطمه صغری:

امّ سلمه:



گرچه نتوان بتو کردن بخدا منع فغان  
 چونکه محنت زدگان را ز فغان نیش بدل  
 صبر کن تا نشوی صید به چنگال ستم  
 صبر شیرست قوی پنجه چو در بیشه دل  
 گر که فرمایش دیگر بُودَت گو که تو را  
 بگذارم من غمدیده زان دیشته دل  
 مرا چونیست دگر جَدَه گفتگوی زبانی  
 تو خود چو واقف دردِ درون و راز نهانی  
 چه گویمت که دگر باعث ملال تو گردد  
 حدیث درد دل زار من که نیست بیانی  
 بنزد قافلۀ کربلا ز راه محبت  
 تو میروی بسلامت، سلام من برسانی  
 بگو به اکبر غمگین مکن زمهر فراموش  
 از این علیله تو ای نونهال باغ جوانی  
 بیاز کرببلا و مرا ببَر ز ره مهر  
 بسوی باب دل افکار زار گر بتوانی

فاطمه صغری:

اُمّ سلمه (نزد امام حسین (ع) و اهل بیت رُود و گوید):

امیر قافلۀ کربلا، سلام علیک  
 نهال گلشن آل عبا، سلام علیک  
 زنزد فاطمه زار خسته می آیم  
 بیای بوس تو ای دلشکسته، می آیم  
 بجای خالی ات آن بسته کنی هجر و الم  
 گلی روانه نموده بدیده پُر نم  
 نموده عرض که ای مهر آسمان وفا  
 بسی بدیده من حالی است جای شما

امام حسین (ع):

حمیده جدّه فرخنده‌ام، علیک سلام  
 حزین و خسته و درمانده‌ام علیک سلام  
 بیا که از تو رسد بوی فاطمه بمشام  
 بیار هدیه آن طفل بیکس ناکام  
 به بینم آنکه مر آن زار خسته گریان  
 چه کرده است مرا یاد بود از احسان  
 ایا شمع جمالت روشنی محفل امکان  
 بپابوست فرستاده گلی با دیده گریان  
 دگر از بهر دفع خصم و حفظ جانت ای سرور  
 فرستاده است آن غمدیده دلخسته این قرآن  
 که در گردن حمایل سازیش ای نور عین من  
 ز آفات زمان دارد نگاهت قادر یزدان  
 دگر کرده است عرض ای نونهال گلشن جانم  
 بود خالی بچشمم جای تو ای سرور خوبان  
 دریغاً رفتیم و همراه بردم آرزوی او  
 بدل ماندم امید این که بینم سیر روی او  
 دلم بسیار می سوزد به حال طفل بیمارم  
 زکین افکنده ای دورم فلک آخر زکوی او  
 بیاد آن علیل خسته جان این دسته گل را  
 به بویم زانکه زین گل آید اندر شام بوی او  
 بده عمری باو یارب که شاید از سفر روزی  
 زدشت کربلا آیم نشینم روبروی او

امّ سلمه:

امام حسین (ع):

امّ سلمه (به علی اکبر گوید):

ای گل باغ حسین، اکبر نادیده کام  
 گوهر دریای نور، مهر سپهر احتشام



دستہ گل خواہرت، دادہ بجای خالیت  
گفتہ کہ خالی بُود، جای تو پیشم مدام  
لولۂ حرزی دگر، کردہ روان تا کنی  
حفظ و جود شریف، ای مہ گردون مقام  
جَدہ بحق خدا، سوخت دلم زین کلام  
صبر برفت از برم، از اثر این پیام  
آہ و دریغ از ستم، خواہرزار مرا  
ساقی اندوہ ریخت، بادۂ فرقت بجام  
خستہ و بیمار و زار، مانده بملک وطن  
عمر من تلخکام، گشتہ زہجرش تمام

علی اکبر:

اُمّ سلمہ (بہ عباس (ع)) گوید:

ای برسپاہ قافلۂ کربلا امیر  
عبّاس نامدار و مہ آسمان سریر  
دادہ بجای خالی تو فاطمہ گلی  
با حال زار ہمرہ این «جوشن کبیر»  
تا آنکہ حرز بازوی خود از وفا کنی  
از بہر دفع خصم جفا پیشۂ شریر  
گشتم کباب از غم آن کودک صغیر  
چون وی کسی مباد بہ زنجیر غم اسیر  
طرح جدایی از رہ کین عاقبت دگر  
افکنده ای میان عزیزان تو چرخ پیر  
کردی مرا تو دور زبالیں آن غریب  
گشتی بہ ظلم آل نبوت عجب دلیر

عبّاس:

اُمّ سلمہ (بہ سکینہ گوید):

بیاور ای ضیاء ہردو عینم

سکینه، بلبل باغ حسینم  
 علی اصغر م را با دل زار  
 که داده خواهر بیمار تب‌دار  
 برایش هدیه‌ای با جان پرسوز  
 رسانم من به آن ماه دل‌افروز  
 بیباستان ز من ای جدّه زار  
 علی اصغر مه روی افکار  
 نما روشن ز رویش دیده‌تر  
 بجا آور سفارش‌های خواهر

سکینه:

آم سلمه (به علی اصغر گوید):

بیا ای غنچه باغ امامت ای علی اصغر  
 دمی در مهد آغوشم بخواب ای نور چشم تر  
 کنم چل وان یگادت را بگردن با دل پُر خون  
 که از بهرت فرستاده حمیده خواهر مضطر  
 کند حفظت مگر از چشم زخم گردش گردون  
 نه بینی تا گزند از دشمن خونخوار بد گوهر  
 بیا تا من بجای اصغر محزون بچشم تر  
 بخوام عذر این زحمت ز تو ای جدّه مضطر  
 بکن عرض از زبان من به آن افسرده بیمار  
 که ای خاک قدومت تاج برفرق علی اصغر  
 گر از پیش نظر رستم ولی از دل مکن دورم  
 چرا که وعده دیدار ما افتاد در محشر

سکینه:

آم سلمه (به زینب(س) گوید):

ای زینب فسرده دل بینوای من  
 وی عندلیب قافله کربلای من

داده بجای خالی ات آن ماه گل عذار  
 یکدسته گل، ستم زده صغرای اشکبار  
 یک دسته بهر حضرت کلثوم بینوا  
 یک دسته بهر مادر دلخسته از وفا  
 گفته که جای جمله عزیزان غمگسار  
 خالی بُود بچشم من زار دلفکار  
 خدا داند دلم بر حال آن بیمار می سوزد  
 بدرد غربت آن بیکس تبتدار می سوزد  
 سپند آسا دلم در مجمر اندوه هجرانش  
 ز ظلم آتشی طغیان آن کفار می سوزد  
 فتد گر ذره‌ای ز آن آتش جانسوز در عالم  
 جهان و هر چه در آن هست یکسر زار می سوزد

زینب (س):

امام حسین (ع) (به ام سلمه گوید):

بیا ای جدّه محنت نصیب زار افکارم  
 که تا گیرم سراغ از تو ز حال طفل بیمارم  
 بگو چونست احوال علیل خسته جان من  
 کز اندوه فراقش داغ حسرت بر جگر دارم  
 شب هجر عزیزان را بروز آورد چون از غم  
 چه سان بادرد فرقت ساخت آن غمدیده زارم  
 می پرس ای جدّه از احوال آن غمگین تبتدارم  
 که از درد غم جانکاه او جانی به لب دارم  
 زدرد دوری یاران بنالد دمبدم چون نی  
 غرض کز ناله آن طفل، نه روز و نه شب دارم  
 چه بودی ترک رفتن زین سفر می کردی ای جدّه  
 چرا کز این سفر در دل بسی رنج و تعب دارم

ام سلمه:

نباشد زین سفر آثار آرامش بمن معلوم  
 نه این تشویق بیجا این فغان را بی سبب دارم  
 بدان ای جده من زاسرار این ره باخبر هستم  
 نه بردل خواهی خود از وطن من در بدر هستم  
 پسندیده خداوند جهان از بهر من غربت  
 وگرنه با خبر از صدمه‌های این سفر هستم  
 اگر ممکن شدی دور از وطن هرگز نمی گشتم  
 زداغ فرقت صغرا، مجاور، دیده تر هستم  
 تو چون که عالم راز نهانی ای سرور  
 زسر این سفرم ساز از وفا مخبر  
 بمن بگو که چه خواهد گذشت از بدو نیک  
 در این سفر بتو ای رهنمای جن و بشر  
 چرا که شیشه خاکی ز خاک کربلا  
 سپرده است به این زار خسته، پیغمبر  
 دلم ز واهمه آن بسی هراسان است  
 برآرم از غم و تشویش ای ضیاء بصر  
 بیا که سر نهان بهرت آشکار کنم  
 کنار دامنست از اشک لاله زار کنم  
 کنم حکایت احوال خویش بر تو عیان  
 گزارش غم خود بر تو غمگسار کنم  
 بیا میان دو انگشت من نظاره نما  
 که مخبرت مگر ایندم ز حال زار کنم

امام حسین (ع):

آم سلمه:

امام حسین (ع):

آم سلمه (از میان دو انگشت امام حسین (ع) بنگرد):

کور گردد دیده ام ای جده، این صحرا کجاست؟  
 هست صحرای قیامت یا زمین کربلاست

یکطرف بینم زاعدا صف کشیده لشکری  
 خیمه چندی زیکجانب در آن دشت بلاست  
 اندرون خیمه می بینم زنانی در فغان  
 زینب غمدیده اندر آن میان صاحب عزاست  
 گاه می گوید: حسین جان ای برادر رود رود<sup>۷</sup>  
 گاه همراه یتیمان همچو بلبل در نواست  
 آری ای جدّه، همین صحرا زمین کربلاست  
 قتلگاه بیکسان و مقتل لب تشنه هاست  
 کن دگر باره نظر اندر زمین نینوا  
 تا به بینی اندر آن وادی چه شور و ماجراست  
 آه و واویلا چه می بینم عجب شوری بپاست  
 هر طرف افتاده سرها غوطه ور در خون چراست؟  
 وا مصیبت نوجوان من علی اکبرم  
 آنکه نخل قامتش صدچاک از تیر جفاست  
 ای دریغا اصغرم خوابیده اندر مهد خون  
 دست عباس علمدارم ز تیغ کین، جداست  
 قاسم ناشاد را بینم زخون کرده خضاب  
 همچو آن فرخنده دامادی که بردستش حناست  
 صبر و آرام از کفم رفت ای شهنشاه عرب  
 من بمیرم تا نه بینم این چه ظلم و ماجراست؟  
 ای جدّه، دگر باره به صحرای بلا بین  
 طوفان ستم بنگر و هم موج بلا بین  
 کن سیر زمانی تو ای جدّه محزون  
 باشوق تو جان دادن در راه خدا بین  
 با این همه ظلم و ستم جدّه، حسین را

امام حسین (ع):

ام سلمه:

امام حسین (ع):

در طوق اطاعت سر تسلیم و رضا بین

آم سلمه (به امام گوید):

دو چشمم کور و او بلا من محزون چه می بینم؟  
 در دشت و بیابان راز خون، جیحون چه می بینم؟  
 بسان آسمان پُر ز اختر ای حسین جانم  
 فتاده جسم صد چاکت به بحر خون چه می بینم؟  
 چه حالست این بقربانت بمیرم تا نه بینم من  
 تن پاک شریف را ز خون گلگون چه می بینم؟  
 نیست ای غمدیده محزون زمان شوروشین  
 غافل از نشأه جان دادن اندر نشأتین  
 دفتر عصیان آمت را نشوید هیچ آب  
 غیر خون حنجر سلطان مظلومان حسین  
 می دهم جان با رضا خرسند در کربلا  
 تا نمایم من شفاعت جمله خلق عالمین  
 خدا، حسین تو اینک چنین می خواهد  
 براه آمت عاصی شهید می خواهد  
 پی شفاعت این خلق پرگنه خود را  
 قتیل تیغ سپاه یزید می خواهد  
 بروز حشر خدایا، بیای عرش جلالت  
 بنزد ختم رسل روسفید می خواهد  
 بیا برگردای جده، به افغان  
 بنزد طفل بیمارم ز احسان  
 به او کن مادرانه مهربانی  
 نیازاری دلش تا می توانی  
 مبین بر او تو بر چشم یتیمان

امام حسین (ع):

آم سلمه:



که باشد بستۀ زنجیر هجران  
نیازارد کسی قلبِ حزینش  
ز حرف ناخوشی سازد غمینش  
مبادا دیده‌اش پر آب گردد  
خبر از کشتن احباب گردد  
خداوندا، بده صبوری ز احسان  
به این افسردۀ بیمار گریان  
که تاب آرد ز درد هجر یاران  
بسازد با غم آن غمگساران  
بده عمری به او تا باردیگر  
به بیند عارض ماه برادر

آم سلمه:

(آم سلمه نزد فاطمه صغریٰ برگردد.)

ای جدّه، ز احوال عزیزان خبرم کن  
از مهر بمن مژده وصل پدرم کن  
بُردی تو هدایای مرا خدمت بابم؟  
خرسندی از انجام امور دگرم کن  
افتاده قبول نظرش تحفه صغرا؟  
آگاهی از الطاف مه نو سفرم کن  
ای جدّه، مسوزان بخدا قلب حزینم  
گردم ز وفا کور و تو را زار نه بینم  
در پیش پدر تحفه و پیغام تو بردم  
باعذر فزون از حد ای زار غمینم  
گفتا پدرت کای گل بیخار چه باشد  
کآیم ز سفر باردگر روی تو بینم؟  
امید چنانم که به بینم گل رویت

فاطمه صغریٰ:

آم سلمه:

برگشتن از این راه اگر نیست یقینم  
 چو بلبلم بخدا یاد بوستان افتاد  
 بسر خیال ملاقات دوستان افتاد  
 بگیر بار دگر بازویم که در دل زار  
 هوای دیدن یاران مهربان افتاد  
 که شاید آنکه به بینم دوباره روی پدر  
 کزین سخن، دل غمدیده در گمان افتاد  
 بمن وصال پدر بعد از این بود هیهات  
 یقین که وعده دیدار در جنان افتاد  
 زسوز حرف توأم آتشی به جان افتاد  
 شرر بجسم من زار ناتوان افتاد  
 پی سراغ بر احوال یوسف جانانت  
 تو را خیال ملاقات کاروان افتاد  
 بیا که تا برسانم تو را بسوی پدر  
 که از فغان تو آشوب در جهان افتاد  
 مسافران دیار بلا، سلام علیک  
 گروه قافله کربلا سلام علیک  
 شوم فدات پدر، منزلت مبارکباد  
 در این سفر به جمال تو چشم بدمرساد  
 امیدوار چنانم که زود باز آئیی  
 زملک کوفه تو دلشاد در حجاز آئیی  
 اجل امان دهم تا من اسیر محن  
 کنم زخاک قدم تو دیده ام روشن  
 حمیده دختر بیمار من علیک سلام  
 ضیاء دیده خونبار من علیک سلام

فاطمه صغری:

ام سلمه:

فاطمه صغری:

امام حسین (ع):

بیا بیا که تو را همچو جان بَبَر گیرم  
به بوسه ای ز رُخت توشه سفر گیرم  
دریغ آرزوی وصلت ای گل بیخار  
بماند در دل غمگین بدیده خونبار  
فغان که نیست دگر قسمت ای ضیاء بصر  
رخ نکوی تو بیند پدر بدیده تر

عبدا... بن جعفر<sup>۸</sup> (به امام حسین (ع) گوید):

ایا خاک رخت چون تاج بر سر  
فدایت جان عبدا... جعفر  
به درگاه جلالت ای شه دین  
مرا عرضی بود با حال مضطر  
اجازت گر دهی تا عرض خود را  
کشم بر رشته تقریر یکسر  
ایا فرخنده سیرت، نیک منظر  
منور از جمالت دیده تر  
عروس آرزو را بی تا امل  
گشا رخساره را و کن منور  
بیان کن تا چه منظور تو باشد  
که تا سازم روا ای زار مضطر  
شهنشاهها، اگر خود عالم اسرار پنهانی  
نباشد احتیاج گفتگو عرضم تو می دانی  
دلم خواهد بری همراه خود این پیر گریان را  
که تا سازم بیای ذوالجناحت من سرافشانی  
براه دوست گویا نیست قابل جان این محزون  
مگر ای شه، نگرده گوسفند پیر قربانی؟

امام حسین (ع):

عبدا... بن جعفر:

امام حسین (ع):

به درگاہت جوانی را به پیری من رسانیدم  
 به امید چنین روزی کنون از در چرا رانی؟  
 ایاستم زده پیر خسته افکار  
 ضیاء دیده پر نور جعفر طیار  
 چگونہ رو بسفر با دل فکار کنی؟  
 جفا و محنت ره بر خود استوار کنی؟  
 قد خمیده و جانی به لب رسیده ز درد  
 ز ضعف بنیہ فتادہ ز پا و چہرہ زرد  
 نماندہ بر تو ای پیر خستہ تاب سفر  
 بیا بہ حرمت جدّم از این سفر بگذر  
 بمان تو در وطن ای ابن عم نیک لقا  
 دعا نما بہ غریبان دشت کربلا  
 کہ ای نخل مراد زندگانی  
 بہ عالم باد عمرت جاودانی  
 بدرگاہ تو من با صد حقیری  
 جوانی را رسانیدم بہ پیری  
 شد عمرم صرف اندر خدمت تو  
 کشیدم روز و شبہا ز حمت تو  
 بہ امیدی کہ قربان تو باشم  
 زخیل جان نثاران تو باشم  
 غلامی پیر گردد چون بخدمت  
 کند افزون خداوندش محبت  
 کنون از درگاہ جودم تو رانی  
 نباشد این طریق مہربانی  
 مگو این حرفہا ای پیر افکار

عبدا... بن جعفر:

امام حسین (ع):

منال از درد مہجوری جرس وار  
بلی بسیار زحمت می کشیدی  
در آغوشم چو جان می پروریدی  
بہر محنت نمودی دستگیری  
رسانیدی جوانی را بہ پیری  
ولی از ضعف پیری ناتوانی  
نداری قدرت دور جوانی  
سفر تلخ است ای پیر غم انجام  
بیابگذر از این اندیشہ خام  
بمان اندر وطن با خاطر شاد  
زدور افتادگان گاهی نما، یاد  
فغان از پیری و از ناتوانی  
جوانی کو؟ کہ صد یاد از جوانی  
دریغنا داس پیری ریشہ ام کنند  
بہ بند حسرتم بنمود پابند  
بہ من نگذاشت چرخ بی مروّت  
ز ضعف پیری اندر دہر حرمت  
بلی پیری خریداری ندارد  
بجز محنت دگر یاری ندارد

عبدا... بن جعفر:

پسران عبدا... بن جعفر (محمد و عون) «جفتی» بخوانند:

پدر، از چیست باری اشک گلگون؟  
چه باشد شکوہات از ظلم گردون؟  
بمیریم تا نہ بینیم ای پدر جان  
زدست روزگارت دل پر از خون  
بیان کن حال خود را سربسر فاش

عبدا... بن جعفر:

بما افسردگان زار و محزون  
 چه گویم آه پدرجان، ز گردش ایام  
 که از چه راه بود گریه من ناکام  
 روانه است جناب حسین (ع) بسوی سفر  
 به همراهش همه خویش و اقربا یکسر  
 هر آنچه عجز نمودم به آن جناب مگر  
 که تا به همراه خویشم برد بسوی سفر  
 زمن قبول نفرمود و گفت آن سرور  
 که پرشکسته و پیری و عاجز و مضطر  
 نموده است تو را ضعف بنیه چون از کار  
 صلاح نیست که آئینی سفر به حال فکار  
 مبار از دیده خون دل به رخسار  
 تو را گردد پیری برد از کار  
 ولی نخل وجودت را ثمر هست  
 نهالت را دوشاخ بارور هست  
 نظر پوشان تو از طفلان غمگین  
 بجز ما را بنزد سرور دین  
 که برجای تو در خدمت بکوشیم  
 مگر صهبای سردادن بنوشیم  
 تو گر پیری ولی ماها جوانیم  
 بخدمتکاریش جان می فشانیم

پسران عبدا...:

عبدا... بن جعفر (خطاب به امام گوید):

ای که تو را جبرئیل خادم دربان بود  
 بردر تو دادخواه، موسی عمران بود  
 عاجز و پیرم همین، زار و حقیرم به بین

کز غم هجرت مرا، دیده گریبان بود  
جای من ناتوان، بر تو پسرهای من  
تا ز تو امیدوار، این دل نالان بود  
گرچه بماند بدان، تحفه این مورزار  
ران ملح بردنی، نزد سلیمان بود

امام حسین (ع) (به زینب (س) گوید):

خواهر ای زینب پریشانم  
پسرانت گرفته دامانم  
همره من سر سفر دارند  
یاری باب در نظر دارند  
این سفر جز مشقت و غم نیست  
بهر ما غیر ناله همدم نیست  
گو ترا چیست مصلحت خواهر؟  
چه کنم من به این دو نور بصر؟  
منع کن زین سفر تو ایشان را  
شاد کن این دل پریشان را  
شرمسار از تو ای جناب شدم  
بخدا از خجالت آب شدم  
پسرانم اگر عزیز تو آند  
خانه زادند و از کنیز تو آند  
پسری غیر اکبر و اصغر  
نیستم راهبر بخود دیگر  
جان ایشان مگر بود بهتر  
بگو از نوجوان علی اکبر  
بهر دفع قضا برادر جان

زینب (س):

امام حسین (ع):

دور بالای اکسبـرت گـردان  
 خواهر ا من خجل از نور دو چشمان توأم  
 منفعل از تو و شرمنده ز احسان توأم  
 بازگردان بسوی شهر تو این طفلان را  
 خجل از سوز درون تو و طفلان توأم  
 راه دور است دو فرزند تو نا کرده سفر  
 مضطرب این سفر از بهر دو طفلان توأم  
 منعشان کن ز سفر آمدن ای نور دو عین  
 دلخور از دلخوری صدمه هجران توأم  
 ای برادر تو انیس دل بریان منی  
 مایه عزت و خرسندی دوران منی  
 تو مرا تاج سر و روح و روانی، خواهر  
 تو مرا ملک امامت مه تابان منی  
 مور آسا زمن این ران ملخ ساز قبول  
 از ره لطف و کرم چون تو سلیمان منی  
 دست رد بر دل این بیکس محزون مگذار  
 چون که مرهم نه داغ دل سوزان منی  
 ای خواهر بینوای غمگین  
 وی پرده نشین خرگه دین  
 چون رأی تو باشد این که طفلان  
 باشند با تفاق یاران  
 منعت نکنم تو چون رضایی  
 راضی به عذاب طفلـهـایی  
 گیرند بگو تدارک خویش  
 با حال فکار و سینۀ ریش

زینب (س):

امام حسین (ع):



زینب (س):

ای داروی درد دردمنندان  
وی راحت جان مستمنندان  
ممنون زنوازش تو تاحشر  
گشتم من بینوای گریبان  
کردی تو قبول تحفه مور  
ای وارث مسند سلیمان  
امام حسین (ع) (به عباس (ع) گوید):

خطاب من بتو ای زبده معاشر ناس  
شکوفه چمن مرتضی علی، عباس  
برو وداع بکن مادر فکارت را  
وداع کن همه طفل های زارت را  
عباس (ع) (به مادرش ام البنین گوید):

بیا تو مادر غمدیده از برای خدا  
بدی که دیده ای از من مرا حلال نما  
که با برادر خود روی در سفر دارم  
حقوق خدمت آن شاه در نظر دارم  
خدا نکرده نگردم اگر بسوی تو باز  
زدوری تو کنند روح از بدن پرواز  
بکن حلال بمن شیر خویش ای مادر  
که اوفتاد فراق از مدینه تا محشر  
اگر چنانچه تو می خواهی ای سعادت مند  
کنم حلال بتو شیر خویش ای فرزند  
اگر چنانچه کسی پرسد از تو ای مادر  
چه نسبت است تو را با حسین (ع) تشنه جگر؟  
مگو که هست حسین علی (ع) برادر من

مادر عباس:

بگو که هست کنیز حسین(ع)، مادر من  
 منم غلام باخلاص زر خرید حسین(ع)  
 زروی صدق منم بنده عبید حسین(ع)  
 بیامادر، ببوسم دست و پایت  
 بیاتا جان خود سازم فدایت  
 بسی زحمت بیای من کشیدی  
 به عمر خویش روز خوش ندیدی  
 سرشب تا سحر بیدار بودی  
 بهر دردی مرا غمخوار بودی  
 بمن دادی زسینه شیره جان  
 چه جان خویش پروردی بدامان  
 حاللم کن تو شیر خویش مادر  
 فتادی وعده گاه ما به محشر  
 نمودی باغم هجران اسیرم  
 برو مادر حاللت باد شیرم  
 بیاخلوت که دارم آرزوئی  
 به پنهان با تو دارم گفتگوئی  
 سفر تلخ است تو شیرین زبان باش  
 به کلثوم و به زینب مهربان باش  
 بجز فکر حسین فکری ندارم  
 حسین را من بدستت می سپارم  
 به خلوت چون رسیدی یاورش باش  
 به پیش روی مردم نوکرش باش  
 بیامادر بگیر این طفل زارم  
 به پیشت در مدینه می گذارم

عباس:

مادر عباس:

عباس:

اگر باز آمدم جاننش کنم شاد  
و گر مُردم بکن او را تو داماد  
که دنیا را نباشد اعتباری  
بهر محنت تو ما را غمگساری  
مباد ای مادر محنت نصیبم  
بدر آری دل طفل غریبم  
مادر عباس (به امام حسین (ع) گوید):

که ای وجود تو احیای نفس زنده دلان  
جبین بدر گه تو سوده موسی عمران  
منم کمینه کنیز تو مادر عباس  
نظر نما به من از مهر ای ستوده ناس  
چه سالهاست که در خدمت تو می کوشم  
به بزم زحمت تو جام درد می نوشم  
منم کمینه کنیز شکسته و پیرم  
توقع است بپوشی نظر ز تقصیرم  
مگو چنین سخنان، مادر حمیده لقا  
تو هم مرا ز برای خدا حلال نما  
در این سفر بود عباس من علمدارم  
چرا که هست ضیاء دو چشم خونبارم  
غرض برادر با جان برابرم عباس  
برم بهم رهم ای مادر نکو انفس  
شوم فدای تو ای برگزیده ثقلین  
ضیاء دیده زهرا گزیده کونین  
مکن خیال که عباس من برادر توست  
منم کنیز تو و او ز صدق نوکر توست

امام حسین (ع):

مادر عباس:

خدا کند که بیایی تو زود سوی وطن  
 ز خاک مقدم تو دیده را کنم روشن  
 خدا گوا[ه] است که عباس هست یاور من  
 ز جان عزیزتر است ای حمیده مادر من  
 ضیاء دیده من قوت روان من است  
 عزیزتر بخدا بیشتر ز جان من است

امام حسین (ع):

زینب (س) (به مادر عباس (ع) گوید):

خطاب من بتو ای مادر خجسته لقا  
 پیامرا ز برای خدا حلال نما  
 فلک مرا و شما را زهم بُرید آخر  
 امید من ز وطن گشت ناامید آخر  
 فکنند دور مرا چرخ از وطن فریاد  
 از این غریب جگر سوخته گهی کن یاد  
 فدای جان تو ای غنچه سرور و حیا  
 تو هم مرا ز برای خدا حلال نما  
 مکن خیال که من مادر عزیز توأم  
 به جان حضرت عباس من کنیز توأم  
 اگر چه از غم احباب بی قرارم من  
 ولی ز مهر بدست تو می سپارم من  
 در این سفر به فدایت همین نه خواهر باش  
 به پور بیکسم عباس جای مادر باش  
 (پایان مجلس)

مادر عباس:

### اسباب مجلس:

دسته گل (۵ شاخه)، قرآن حمایل (یاسین حلقه) ۱ جلد، قاب قرآن (۲ عدد)، چهل بسم الله (۲ عدد)، قتلگاه (ساخته)، شطّ خون (ساخته)، نعش امام حسین (ع) و نعش شهداء (۵ نفر)، چادر سیاه (۴ عدد)، دستمال مشکی (۶ عدد)، سپر و نیزه (هر کدام چند عدد)، شبیه علی اصغر (از پارچه به شکل عروسک).

### یادداشت ها

۱. جای خالی، جاسبزی. وقتی کسی به مسافرتی می رود هدیه ای با برگ سبزی یا شاخه ای گل بعنوان جاسبزی می برند.
۲. به = بهتر
۳. منظور یاسین حلقه است که اطراف یک حلقه پارچه سوره یاسین یا سوره دیگری از قرآن نوشته شده و بگردن آویزند. جهت حفظ جان بچه یا بیمار یا نظر دیده در آن عبور دهنده تا شفا یابد.
۴. منظور دعای جوشن کبیر است که در شبهای قدر خوانده می شود.
۵. مراد چهل بسم... است که روی چهل تکه فلز شبیه برگ گل نوشته شده با دو تکه فلز دل مانند که روی آنها آیه و ان یکاد جهت دفع چشم زخم می نویسند و به گردن بچه ها می اندازند.
۶. «تا ریشه در آبست امید ثمری هست». از امثال معروف است که در تعزیه تضمین شده است.
۷. رود به معنی فرزند است و رود کردن در سوگ فرزند یا عزیز از دست داده ای یعنی پیوسته با گریه، از جوانمرگ سخن گفتن و یاد کردن.
۸. عبدالله بن جعفر طیار همسر حضرت زینب (س) که دو پسر وی (محمد و عون) به همراه امام در کربلا به شهادت رسیدند.

در نیب عبار چار علی  
 یارب جلاله پیش از آن دل نشین شود  
 از آن غنا طافت صبرم بر نشود  
 این مصطفی علی که کجاست  
 این که خنده بر رخسارش کرده  
 در جوار اسرارند نظر  
 بعد که عظم جنت در بر کس  
 نبوی باشد سکه با عرق  
 در عراق ان نبوی با نرسد کج  
 آن که خنده بر رخسارش کرده  
 در جوار اسرارند نظر  
 بعد که عظم جنت در بر کس  
 نبوی باشد سکه با عرق  
 در عراق ان نبوی با نرسد کج

تصویر برگی از نسخه شبیه خوانی: جاخالی (حجة الوداع)

در منای کربلا از صبح تا وقت زوال  
ذبح هفتاد و دو قربانی مکرر می‌کنم  
«حضرت امام حسین (ع)»



مجلسی کبیر ساریان  
تو صیف شقاوت بجدل و ساریان بی وفا  
روز فلک هتاهم بعد شرب  
از ساریان خاتم شرف حسین  
شاید بیک آردش با دل عزیز  
فکر خوار زنده نهال کت آفتاب  
بدرنگ جان کتوسع برده آفتاب  
بر آنکه آفتاب کتوسع  
مرا خطب تا نبرد ساریان  
دلک از دل خود تو شرف حسین  
بود نیند غدار حسین  
از کتوسع نیند غدارش  
که تو تنی بدل از زاریان دارم

مجلس:

غارت خیمه گاه امام حسین (ع)

توصیف شقاوت بجدل و ساریان بی وفا

## فهرست اسامی شبیه خوانان:

- ۱- زینب (س).
- ۲- آمّ کلثوم (س).
- ۳- امام عباد (ع).
- ۴- فاطمه نوعروس.
- ۵- سکینه.
- ۶- شمر بن ذی الجوشن علیه اللعنه.
- ۷- فضّه.
- ۸- جناب امیرالمؤمنین (ع) (نقابدار، امام غایب).
- ۹- فاطمه زهرا (س) (شخصیت غایب).
- ۱۰- ساریان علیه اللعنه.
- ۱۱- بجدل بن سلیم علیه اللعنه.
- ۱۲- جبرئیل.



زینب (س):

ای خدا زینب محزون شده مضطر امروز  
گشته ام بی کس و بی یار و برادر امروز  
دیشب بود به سر همچو حسین (ع) بن علی (ع)  
بی برادر شده ام آه، من اندر امروز  
دهر دون بین که زناکامی اولاد رسول (ص)  
کام اولاد دغا کرده میسر امروز  
خاک عالم به سرم شمر نشست از کینه  
بروی سینه او دست به خنجر امروز  
گشته کلثوم حزین زار و مکدر امروز  
شد خزان گلشن اولاد پیمبر (ص) امروز  
آه کز تیغ جفا بر لب شط گشت جدا  
هر دو دست از تن عباس دلاور امروز  
گشت مجروح دل فاطمه (ص) از تیر الم  
بار غم کرد کمان قامت حیدر (ع) امروز  
خسرو ناس کجایی که به بینی ما را  
در کف لشکر بی رحم ستمگر امروز  
ای فلک ظلم تو سوزد دل مضطر امروز  
شد خزان گلشن اولاد پیمبر امروز  
چهره منما دگر ای زهره که در دشت بلا

ام کلثوم:

امام عباد (ع):

فاطمه نوعروس:

دُخت زهرا شده بی چادر و معجر امروز  
 ای دریغنا که ندادند امان زینب را  
 تا کند جمع یتیمان برادر امروز  
 ای فلک از ستم فرقه کافر امروز  
 بارم از ابر بصر اشک چو گوهر امروز  
 نوعروس من و از کینه ندیدم کامی  
 دیدم افتاده بخون پیکر شوهر امروز  
 ای عمّه نگر به اضطرابم  
 من طفلم و از عطش کبابم  
 بابم به من صغیر بی تاب  
 فرمود که می روم پی آب  
 افکنند چرا در اضطرابم  
 کم لطف به من نمود بابم  
 بابای من حزین کجا رفت؟  
 آخر زبر من او کجا رفت  
 ای نور دو دیده ام سکیینه  
 ای مرهم دل، سُرور سینه  
 ای عمّه مکن تو بیقراری  
 اشک از مژگان مکن تو جاری  
 زین بیش دل مرا مسوزان  
 بنشین به برم ایامرا جان  
 عمّه جان از عطش کباب شدم  
 بهر یک جرعه آب، آب شدم  
 پدرم رفت جانپ میدان  
 که بیارد برایم آب روان  
 از چه بابت نیامد او دیگر

سکینه:

زینب (س):

سکینه:

زین مصیبت زخم به سینه و سر  
ای سکینه مکن تو بی تابی  
پس درت رفتنه آورد آبی  
تو مگو باب زار من چون شد  
که از این غم دلم پر از خون شد  
صبر کن نوردیده گریبان  
رخ بابت نظر کنی ز احسان  
خطاب من به شما ای گروه کفر شعار  
شهید شد ز جفا سبط احمد (ص) مختار  
ز تیغ کینه گرفتیم نقد جان حسین (ع)  
به باد حادثه دادیم خانمان حسین (ع)  
کنون گذشت غم و روز، روز شادی ماست  
اگر به عیش بکوشیم در زمانه رواست  
شما به عیش بکوشید و خرمی سازید  
نقاره خانه ما را تمام بنوازید  
ای عمّه صدای کوس برخاست  
هنگامه محشر اندر این جاست  
دل می طپد عمّه در بر من  
کو باب و چه شد برادر من؟  
زین شورش و طبل و کوس و کرنا  
این گونه نشاط و شوق اعدا  
افکنند به سوز و اضطرابم  
گویا که شهید گشته بابم  
ای عمّه بلی یتیم گشتی  
از کینه تو دل دونیم گشتی  
ای عمّه بیاسیه به سر کن

زینب (س):

شمر:

سکینه:

زینب (س):

- کز ظلم و ستم السیم گشتی  
 امان امان یاران که بی پدر گشتم  
 بیاتو ای خواهر که خون جگر گشتم  
 سکینه  
 فاطمهٔ نوعروس: سینه جان خواهر چرا زغم نالی؟  
 سیه به سرداری، فسرده احوالی؟  
 سکینه:  
 بیاببین خواهر به چشم خونبارم  
 از آن که بی تابم سیه به سردارم  
 فاطمهٔ نوعروس: بیاتو ای خواهر که ما زغم نالیم  
 دو مرغ بشکسته زغم پرو بالیم  
 سکینه:  
 زخم به سردایم، زفرقتت بابا  
 که شد جدا رأست، زکینهٔ اعدا  
 فاطمهٔ نوعروس: زهجر بابایم به سرنمایم خاک  
 ببین زغم جامه کنم زتن صدچاک  
 سکینه:  
 پدر بیابنگر سکینهٔ زارت  
 نظر نما بابا یتیم افکارت  
 فاطمهٔ نوعروس: کجایی ای بابا که در فسوسم من  
 نظر کن ای قاسم که نوعروسم من  
 سکینه:  
 برادر زارم ایاعلی اکبر  
 بیانظر بنما تو حالت خواهر  
 فاطمهٔ نوعروس: عموی، آب آور زتشنگی مُردم  
 بیار آب ای من فدای تو گردم  
 سکینه:  
 کجایی ای اصغر بیابه گهواره  
 چرا گلویت شد زتیر کین پاره  
 فاطمهٔ نوعروس: زهجر بابایم خداخدا گویم  
 «رجا»ی محزون را زجان دعا گویم  
 ایاهگروه شقاوت شعار بدآیین  
 شمر:

تمام تیغ به کف همچو رستم و گرگین  
نهید رو به سراپرده ای گروه شریر  
مخدرات سراپرده را کنید اسیر  
زنید آتش کین بر خیم آل رسول  
برای جایزه این ظلم را کنید قبول  
بیا کلثوم ای خواهر زیاری  
چرا ای خواهر اینسان بیقراری؟  
ببین خواهر صدای کوس برخاست  
بلی این اول درد و غم ماست  
سیاهی رو به سوی خیمه آیند  
یقین ما را اسیر کین نمایند  
نمی دانم چه شور است و قیامت  
قیامت گویا کرده اقامت  
ببین خواهر که ما در شور و شینیم  
چه سازم ما یتیمان حسینیم  
یقین در دست اعدا دستگیرم  
الهی مرگ ده تا من بمیرم  
چه سازم عابدین تبار باشد  
سکینه از عطش افکار باشد  
نما جمع این زنان و دختران را  
ببین خواهر جفای کافران را  
امان ای آه و واویلا که خوادم  
خدایا رحم کن طاقت ندارم  
عزیزان وای از این دل من  
خدا آسان نماید مشکل من  
یتیمان گر چه جمله دل دونیمید

زینب (س):

ام کلثوم

زینب (س):

ام کلثوم:

زینب (س):

ام کلثوم:

زینب (س):

ام کلثوم:

زینب (س):

ام کلثوم:

زینب (س):

ام کلثوم:

زینب (س):

ام کلثوم:

زینب (س):

ام کلثوم:

زینب (س):

ام کلثوم:

زینب (س):

ام کلثوم:

زینب (س):

- ام کلثوم: بیایید جملگی یکجا نشینید  
 فلک دیدی به ما آخر چها کرد  
 زینب (س): بلی ما را اسیر اشقیبا کرد  
 ام کلثوم: چه سازم ای خدا زین دستگیری  
 زینب (س): شود خاکم به سر، خواهر اسیری  
 ام کلثوم: کجا زینب کجا رنج ره شام  
 زینب (س): بود تقدیر این آغاز و انجام  
 ام کلثوم: غریبان و یتیمان یک دعایی  
 زینب (س): امان ای دوستان از بینوایی  
 ام کلثوم: ای کوفی و شامی همگی زا کبر و اصغر  
 شمر: سازید اسیر از ره کین سبط پیمبر  
 یکسر بنمایید شما غارت خرگاه  
 سازید برهنه حرم محترم شاه  
 ای قوم ستمگره بازو بگشایید  
 اموال حرم را همه تاراج نمایید  
 امام عباد (ع): یا مصطفی (ع) نظاره نما حال اهل بیت  
 در گریه بین تمامی اطفال اهل بیت  
 ما بی کسیم و نیست انیسی و یاوری  
 یا مرتضی بپرس تو احوال اهل بیت  
 زینب (س): ای شاه دین نظاره نما حال اهل بیت  
 بین سوختند خیمه اجلال اهل بیت  
 ای شاه تشنه کام علمدار ما کجاست؟  
 کز تشنگی کباب شد اطفال اهل بیت  
 اکنون روم به شام و ندارم برادری  
 برگشته بخت زینب و اقبال اهل بیت  
 مادر بیا به ماریه بین حال اهل بیت  
 ام کلثوم:

تاراج اهل ظلم شد اموال اهل بیت  
آخر در این سفر نبود کس معین ما  
شو در سفر انیس مه و سال اهل بیت  
ای وای وای بخت من امروز شد سیاه  
شکل زحل برآمده در فال اهل بیت  
عمّه جان من یتیم و در بدرم  
چه کنم عمّه جان کجا بروم  
شمر دون ظلم بی حساب کند  
جگر جمله را کباب کند  
می کند جمله را اسیر ستم  
به کجا رونهم ز ظلم و الم  
نور دیده مکن تو آه و فغان  
صبر کن از جفای این عدوان  
عمّه جان اول غم و الم است  
اول رنج و محنت است و غم است  
وای از آن دم که دستگیر شوی  
در کف دشمنان اسیر شوی  
آی در خیمه ای ضیاء دو عین  
مفشان اشک بر رخ از عینین  
ایا یتیم حسین (ع) ای علیل بی یاور  
منم که شرم ندارم ز روی پیغمبر  
منم که سرزتن باب تو جدا کردم  
منم که غلغله در عرش و فرش افکندم  
کنون به باب گرامی تو را کنم همراه  
بگو که اشهد ان لا اله الا الله  
علیل و بی کسم در این بیابان

سکینه

زینب (ص):

شمر:

امام عباد (ع):





نهید به گردن سجّاد از جفا زنجیر  
تمام دختر و زنهای آل طاهرا را  
به یک طناب به بندید ای گروه دغا

سکینه و نوحه عروس (جفت بخوانند):

من و تو ظلم اعدا بخدا پدر نداریم  
تو بنال تابنا لیم تو بزار تا بزاریم  
ای امیران سپه از عمرو و زید  
من شدم مأمور از نزد عبید  
نزد من آیید ای آهنگران  
نعل نو بندید بر این استران  
تا کنیم پامال جسم شاه دین  
با همه اصحاب او در این زمین  
فدای جان تو فریاد یا رسول الله  
زدست امت تو داد یا رسول الله  
مگر که قطع نظر کرده ای حسینت را  
فکنده ای ز نظر نور هر دو عینت را  
ببین که لشکر اعدا چه در نظر دارند  
دگر چه فتنه خوابیده زیر سر دارند  
برس به داد غریبان ز مهر یا الله  
کباب شد جگرم لاله الا الله  
تویی و غیر تو فریاد رس نمی باشد  
به بیکسان جهان جز تو کس نمی باشد  
برس به داد دل بی کسان تو یا الله  
همه غریب و گرفتار لشکر اعدا  
ایا صبیّه مرضیه امیر عرب  
ستاره سوخته برج اخترم زینب (س)

شمر:

زینب (س):

سکینه:

فضّه:

جزیره‌ای است در این سرزمین پرغوغا  
 در آن جزیره یکی شیر دارد او ماوا  
 اگر اجازه دهی می‌روم به حق خدا  
 طلب نمایم از آن شیر یاری شهادا  
 بیا تو فضا نما سوی آن نیستان رو  
 برو ز دختر شیر خدا به شیر بگو  
 سگان کوفی و گرگان شامی از ره کین  
 نموده اند کف از خون یوسفم رنگین  
 بگو کشید بخون شمر جسم اطهر او  
 سنان به نوک سنان زد سرمطهر او  
 نموده است سبک خصم دون عنانش را  
 که بشکنند ز سُم اسب استخوانش را  
 بگو بیا که به بیداد فرقه کافر  
 هزار پاره شده پیکر علی اکبر  
 خطاب من بتو ای حارث صلابت دار  
 خطاب من بتو ای شیر بیشه اشرار  
 ترا سلام رسانیده دختر زهرا (س)  
 در آرزوی پاره و بر حال ما نظر فرما  
 خلیده خار مغیلان تمام اعضا  
 ز پشت اسب به خاک اوفتاده آقا  
 بیا بر آن تن صد پاره پاسبانی کن  
 برای خاطر جدش تو مهربانی کن  
 ای عمّه نظر نما به میدان  
 بین نعش پدر با خاک غلطان  
 شیری بسنگر به قتلگاهش  
 دارد چه اراده جنس باش؟

زینب (س):

فضه:

سکینه:

ای سگینه باشد این شیر خدا  
بلکه باشد در یقین شیر خدا  
می کند او یاری بایست حسین (ع)  
در عزایش خون ببارد از دو عین  
عجب عجب که سوی قتلگاه شیر آمد  
یقین به یاری این شاه بی نظیر آمد  
فدای معجزه ات باد شاه کرب و بلا  
که بهر یاری او ضیغم دلیر آمد  
فدای جان تو ای خواهر من مظلوم  
ببین به حال اسیران کربلا، کلثوم  
شب گذشته تمامی یاوران بودند  
زدوستان عزیز و برادران بودند  
حسین (ع) برادر من نور دیده زهرا (س)  
کشیک اهل حرم را کشید آن مولا  
کنم چه چاره ندارم معینی و ناسی  
نه قاسمی نه علی اکبری نه عباسی  
در این زمین بلا خواهر من مضطر  
کشیک کس نبود جز من و تو ای خواهر  
برادران و عزیزان همه شهید شدند  
علی اکبر و عباس ناامید شدند  
کنون روم به یمین، تو برو بسوی یسار  
کنیم محافظت بی کسان در این شب تار  
ای خواهر داغ دیده من  
ای هجر و الم کشیده من  
خواهر بنگر که ما غریبیم  
بی یار و معین و بی نصیبیم

زینب (س):

شمر:

زینب (س):

ام کلثوم:

زینب (س):



زینب (س):

بیا به تعزیه کودکان دمی از مهر

ام کلثوم:

سکینه جان سپرد روی نعش باب امشب

زینب (س):

صبا برو به علی (ع) گو بیا به کرب و بلا

ام کلثوم:

ببین به حال غریبان بو تراب امشب

جناب امیر المؤمنین: (ع)

آمدم ای نور چشمان آمدم

بهر درد همچو درمان آمدم

ای انیس غم، حبیبت می رسد

بر سر از رحمت طبیبت می رسد

غم مخور جانان رسیدم این زمان

صبر کن از داغ مرگ کودکان

تو کیستی که سوی خیمه گاه اهل حرم؟

ام کلثوم:

نظاره می کنی ای مضطر کشیده الم

میا به پیش که ما دختران پیغمبر (ص)

در این بلیه نداریم محرمی بر سر

حضرت امیر المؤمنین (ع):

مخور تو غصه ایا دختر شکسته پرم

که من علیم و دارم کشیک اهل حرم

منم علی پدر مهربانت ای کلثوم

به سر زنان ز برای شما من مغموم

شما روید و بخوابید ای ستم زده ها

که می شوید اسیر مخالفان فردا

کشیک اهل حرم امشب ای حزین ملول

من ستم زده با فاطمه کنیم قبول

بیا بابا به قربان صدایت

ام کلثوم:

دلیم خون است ای بابا برایت

حضرت امیر:

- ام کلثوم: پدر اعدا به ما جور و جفا کرد  
حضرت امیر: بلی اعدا جفا در کربلا کرد  
ام کلثوم: امان از کینه شمر ستمکار  
حضرت امیر: پدر، از آن جفا هستم خبیردار  
ام کلثوم: حسین(ع) را جان بابا سربریدند  
حضرت امیر: بلی دیدم که در خونش کشیدند  
ام کلثوم: بریدند دستهای خسرو ناس  
حضرت امیر: بلی دیدم تن صدچاک عباس  
ام کلثوم: علی اکبر شد ای بابا جوان مرگ  
حضرت امیر: نگرده کس در این دنیا جوان مرگ  
ام کلثوم: عروسی شد عزا از قاسم زار  
حضرت امیر: دو چشمم زین عزا باشد گهربار  
ام کلثوم: زدند تیر ای پدر بر حلق اصغر  
حضرت امیر: زخم زین غم منم برسینه و سر  
ام کلثوم: زدند آتش پدر ما را بخرگاه  
حضرت امیر: صبوری پیشه کن ای جان بابا  
ام کلثوم: عیالت را نظر بنما اسیرند  
حضرت امیر: بلی دانم که ایشان دستگیرند  
ام کلثوم: ببین دارد «رجا» افغان و زاری  
حضرت امیر: بود اجرش به نزد حیّ باری  
ام کلثوم: چه سازم یا علی با چشم پر نم  
حضرت امیر: برو آسوده شو در خیمه یکدم  
ام کلثوم: بیا رویم تو خواهر بسوی پرده سرا  
که می شویم اسیر مخالفان فردا  
بیا رویم و بخوابیم با دو دیده تر  
که خاک بر سر ما کرده چرخ دون پرور

خبر رسید زیابم که می شویم اسیر  
برندمان سربازار با غل و زنجیر  
ای خواهر بی یاورم بنگر که زار و مضطرم  
بی قاسم و بی اکبرم چون رو کنم در خیمه من  
امشب عیال شاهدین باشند یکسر بی معین  
بی یاورند در این زمین چون رو کنم در خیمه من  
ای زینب غم پرورم لبیک لبیک آمدم  
ای دختر بی یاورم لبیک لبیک آمدم  
بر یاریت ای خسته جان بهر کشیک کودکان  
این لحظه از باغ جنان لبیک لبیک آمدم  
جاری مکن خون از دو عین  
گویم همی رود ای حسین (ع)  
زینب مکن افغان و شین  
لبیک لبیک لبیک آمدم  
ای سیاهی تو کیستی بخدا؟  
تو میا پیش از طریق وفا  
می کشم من کشیک این اطفال  
تو میا پیش ای حمیده خصال  
محرمی نیست در بر زینب  
کشته گشته برادر زینب  
تشویش مکن تو زینب زار  
هستم ز محب آل اطهار  
من بهر شما سرشک دارم  
از بهر شما کشیک دارم  
باشم من بینوا عزادار  
دارم بخدا دو چشم خونبار

زینب (س):

فاطمه زهرا (س):

زینب (س):

فاطمه زهرا (س):

- زینب (س): که باشی ای سیاهی در بیابان؟  
 فاطمه زهرا (س): چه خواهی نام من ای زار نالان؟  
 زینب (س): عزیزم من غریبم من غریبم  
 فاطمه زهرا (س): بلی از هجرت از دل شد شکیم  
 زینب (س): برادر را به پیشم سربریدند  
 فاطمه زهرا (س): تنش دیدم من اندر خون کشیدند  
 زینب (س): میا زین پیشتر تو ای سیاهی  
 فاطمه زهرا (س): چرا زینب قرین اشک و آهی؟  
 زینب (س): اسیرم من اسیرم من اسیرم  
 فاطمه زهرا (س): الهی از غمت مادر بمیرم  
 زینب (س): بگوشم آشنا آید صدایت  
 فاطمه زهرا (س): که هستم آشنا، ای من فدایت  
 زینب (س): زنامت گوا یا زار مکدر  
 فاطمه زهرا (س): بدان زینب منم زهرای اطهر  
 زینب (س): ای مادر فدای مقدم تو  
 فاطمه زهرا (س): چه شد مادر شه دین، محرم تو؟  
 زینب (س): بدان مادر که من یاور ندارم  
 فاطمه زهرا (س): ببین من از برایت اشکبارم  
 زینب (س): گهی جاری سرشکم از دو عین است  
 فاطمه زهرا (س): گهی وردم حسن (ع)، گاهی حسین (ع) است  
 زینب (س): کشم گاهی کشیک طفلکانم  
 فاطمه زهرا (س): گهی در قتلگه بر سر زنانم  
 زینب (س): «رجا» اشک از بصر جاری نماید  
 فاطمه زهرا (س): به شاه دین عزاداری نماید  
 زینب (س): مادر به فدای جسم و جانست  
 قربان دو چشم اشکبارت



بشکنو زمن حزین افکار  
از حال حسین (ع) بی کس و یار  
دیدم سرش از قفا بریدند  
جسمش به میان خون کشیدند  
خودم دیدم حسین (ع) را سربریدند  
خودم دیدم که در خونش کشیدند  
ببستم چشم های نور عینم  
بریدند از قفا رأس حسینم (ع)  
الهی مادری این غم نبیند  
که فرزندش به زیر تیغ بیند  
برو در خیمه ای نور دو چشمان  
کشد زهرا کشیک این یتیمان  
وقت کوچ است ای سپاه شریر  
حرم شاه را، کنید اسیر  
رو سوی شهر کوفه رو آرید  
طبل و کوس و نقاره بنوازید  
(شمر اهل بیت را اسیر نموده از مجلس بیرون روند)

فاطمه زهرا (س):

شمر:

\*\*\*

(ساریان و بجدل وارد مجلس شوند)

ساریان شاهدینم ای خدا  
می روم امشب بسوی قتلگاه  
تا به بینم نعش شاهدین کجاست  
گر که او را یافتم مطلب رواست  
مشورت باید نمایم این زمان  
استخاره می نمایم همچنان  
ساریان تسبیح را بیرون بیار

ساریان:

استخاره کن تو در این گیر و دار  
 من ندارم هیچ شوری با خدا  
 بند شلوار است چون مطلب مرا  
 عقل می گوید حیا کن از حسین (ع)  
 جهل می گوید سیه کن عالمین  
 عقل می گوید مکن ظلمی چنین  
 جهل می گوید که مگذر تو از این  
 چونکه دورم من ز عقل و فهم خویش  
 جهل خود را آورم یک سربه پیش  
 نام من بجدل بود ای دوستان  
 هر که نشناسد بداند در جهان  
 می روم اکنون میان قتلگاه  
 تا به دست آرم غنیمت حالیا  
 بهتر است کز بهر رفتن من دگر  
 یک زمان با خاک سازم خیر و شر  
 بجدل باگذر تو از این گفتگو  
 خیر و شر بهر چه می سازی بگو  
 هر که از اختیار باشد «خیر» از اوست  
 من ز اشرازم که «شر» بهرم نکوست  
 هر چه بادا باد اکنون می روم  
 تا بدست آرم غنیمت از ستم

بجدل بن سلیم:

(ساربان:)

ایندم برای رفتن و بردن زیند زر  
 در سوی قتلگاه روانم من از شرر  
 ای مرد، در کجا روی ایندم تو صبر کن

(سؤال و جواب):

بجدل:

- ساربان: مطلب بگو (بجدل): سلام  
(ساربان): علیک ای رفیق شر  
بجدل: برگو تو کیستی؟ (ساربان): مکن از نام من سؤال  
ترسم که نام گویم ای زشت بدسیر  
برگو تو (بجدل): بدان من هم ای رفیق  
خوفی است بردلم که نمایم ترا خبر  
برگو زدوستان رسولی و یا یزید؟  
ساربان: زین گفتگو چرا؟ (ساربان): سخنی هست در نظر  
بجدل: یک تن زدوستان یزیدیم (ساربان): عجب عجب  
کارم به مدعاست مرا همچو خود شمر  
ساربان: برگو چه کاره ای تو؟ (ساربان): منم ساربان شاه  
از نام خود بگو تو وز آن کن مرا خبر  
بجدل: بجدل. (ساربان): عجب عجب تویی بجدل رفیق من  
بجدل: هی آفرین رفیق. (ساربان): بیا از ره شرر  
تا هم قسم شویم در این دشت فتنه خیز  
با هم کنیم عهد (بجدل): نکو گفستی ای پسر  
دستت بده به دست من و عهد کن جدید  
تا بینم آنکه چون شود آخر زخیر و شر  
ساربان: اکنون بیا شویم روان (بجدل): نه (ساربان): چرا رفیق؟  
بجدل: بنشین که شرح حال نمایم ما دگر  
تو آمدی چگونه در این دشت از جفا؟  
ساربان: جمال شاه تشنه بدم من در این سفر  
چون از مدینه گشت روان سبط مصطفی (ص)  
با خواهر و برادر و با دختر و پسر  
از مگه تا به کرب و بلا در رکاب او  
بودم من ستمگر ملعون بدگهر

- تا شاه دین رسید در این دشت غم فزا  
دورش گرفت جیش عدو بی حساب و مر  
بلی، در بین ره چگونه ترا بود لطف شاه؟  
بودی عزیز یا نه، مرا کن از آن خبر؟  
در بین راه کرد بسی شه محبّتم  
بودم به ظلّ مرحمت نور دادگر  
در اکل و شرب در سر هر سفره غذا  
می خواند نزد خویش مرا شاه بحر و بر  
غافل زمن نبود زمانی به ذات حق  
تا آن که گشت وارد این دشت پرخطر  
ای ساریان (ساریان): بلی (بجدل): بتوام هست مطلبی  
بنما سؤال خویش به نزدم تو سر به سر  
برشاهدین سپاه به یکدم رسید؟ (ساریان): خیر  
هر صبح و شام مُتصل آمد سپاه شر  
تا چند روز جمع سیه گشت؟ (ساریان): تا سه روز  
ده شرح در بر من از آن لشکر شرر  
بجدل بدان چو صبح به هفتم رسید ماه  
بستند آب بر شه دین سبط حیّه در  
افراشت دود و آه یتیمان علم به چرخ  
وز سوز تشنگی همه برجانشان شرر  
چون شد شب دهم همه انصار را بگفت  
فردا بخون خویش شوم چونکه غوطه ور  
هر کس که خوف کشته شدن هست بردلش  
تا تیره است شب، ره خود را گرفته بر  
تا شه گرفت بیعت خود را ز هم رهان  
از خیمه گاه شاه شدند آن سپه به در

- یک یک برون شدند؟ (ساربان): نه ای زشت رو سیاه  
 بجدل:
- پس چون؟ (ساربان): بدان تو ده ده و هم صد نفر، نفر  
 بجدل:
- (بجدل): شاه شهید هیچ نفرمود؟ (ساربان): گفت آه  
 از دست روزگار و از این چرخ بد سیر
- دیگر چه گفت؟ (ساربان): هیچ نفرمود لیک بود  
 بجدل:
- از بی کسی دو دیده آن شهریار تر  
 دیگر چه شد؟ (ساربان): بدان که من زشت رو سیاه  
 بجدل:
- فردوس را فروختم آنگاه بر سقّار  
 برداشتم همه شترانی که داشتم  
 گشتم روان ز خدمت آن شه بسوی بر  
 دیدم شه شهید نظر کرد و گفت آه  
 از آنچه می رسد ز جفای توام بسر  
 شرمی نکردم از رخ فرزند فاطمه (س)  
 رفتم ندانم آنکه چه شد بعد از آن دگر  
 بودی به کربلا چو تو در غزوه حسین (ع)  
 تعریف کن برای من، آمانه مختصر  
 بجدل:
- ای ساربان بدان که چه صبح دهم رسید  
 اوضاع چرخ منقلب آمد به یکدگر  
 شاه شهید مانده و هفتاد و یک معین  
 با شصت و چار زن همه محزون و خونجگر  
 یک یک شهید کینه شدند یاوران او  
 از پشت زین تمام فتادند بر زیر  
 ناگه رسید قاسم داماد سوی رزم  
 نو باوه حسن (ع) خلف شاه حیه در  
 داماد بد مگر؟ (بجدل): بلی او داشت نوعروس  
 ساربان:
- در حجله ماند؟ (بجدل): خیر به خون گشت غوطه ور  
 ساربان:

- ساربان: شد بیوه نو عروس؟ (بجدل: بلی (ساربان: داد از عدو دیگر چه روی داد بیان ساز سربه سر (بجدل: چون اکبر رشید در آمد به رزمگاه لشکر زبیم گشت به سویش نظاره گر مشغول جنگ شد چو علی اکبر حسین: ع) بر کفر شد عیان غضب خالق بشر اما ز تیغ منقذ ملعون بی حیا از زین فتاد و گفت: بدادم برس پدر شاه شهید در طلب نور دیده اش شد سوی رزمگاه ولی دست بر کمر هر لحظه گفت: آه جوان رشید من ظالم دلت نسوخت؟ (بجدل: چرا سوختم جگر من بعد آن چه شد؟ (بجدل: شه دین شد به قتلگاه از بهر جنگ؟ (بجدل: پی یاری پسر برداشت رأس اکبر و بر سینه اش نهاد وز سوز دل بریخت بسی اشک از بصر دیگر که کرد جنگ؟ (بجدل: علمدار کربلا عباس نامدار یل و میر نامور لشکر زبیم سطوت آن شه گریختند شد جانب فرات روان همچو شیر نر پُر کرد مشک خویش از آن آب (ساربان: بهر خویش؟ خیر از برای خواهش اطفال در بدر بُرد آب بهر شان؟ (بجدل: نه - به تمهید ابن سعد لشکر نمود شورش و گشتند حمله ور یعنی به پس گرفتند از او مشک آب را؟ نی قطع کرد دست و را قوم بدسیر
- ساربان:
- ساربان:
- ساربان:
- ساربان:
- بجدل:
- ساربان:
- ساربان:
- بجدل:

ساربان:

دستش چه قطع شد به زمین اوفتاد مشک؟  
 خیر، ای لعین گرفت به دندان چه شیرنر  
 پس او چگونه شد که نبرد آب خوشگوار  
 گفت ابن سعد با سپه خویش سر به سر  
 دستی که نیست بر تن عباس نامدار  
 بارید تیر بر بدن او زهر گذر  
 ناگه ز کینه تیر رسیدش به مشک آب  
 تیر دگر به چشم وی آمد چون بیشتر  
 دستی نداشت تا بکشد تیر را ز چشم  
 می خواست تا که آورد آن تیر را به در  
 از بی کسی نهاد به قریوس زین سرش  
 آن تیر کینه رفت به بالا و بیشتر  
 با ناله گفت جان اخوا، رس به داد من  
 رفتم از این جهان و ندیدم ترا دگر  
 ای بی حیا کباب نمودی دل مرا  
 بر گوز قتل سبط نبی شاه بحر و بر  
 چون شاهدین رسید به میدان به عزم جنگ  
 بردست داشت اصغر خود را به چشم تر  
 گفت: ای گروه اصغر بی شیر از عطش  
 مرغ دلش به سینه زند باز بال و پر  
 تیری زدند بر گلوی طفل شیرخوار  
 روحش به شاخسار جنان برگشاد، پر  
 کشتند تشنه لب شه گردون وقار را  
 در حالتی که داشت سوی خیمه گاه نظر  
 این بود سرگذشت من ای ساربان دون  
 اکنون تو سرگذشت بگو بهر من دگر

بجدل:

ساربان:

بجدل:

ساربان:

بجدل:

رفتگی تو چون به جانب صحرا دگر چرا؟  
 از کینه بازگشته اکنون در این گذر  
 وارد بدشت چون شدم ای بجدل لعین  
 گفتم به خود که نیست زمن هیچکس بتر  
 زیرا که کرده است محبت به من حسین (ع)  
 من در عوض خلاف نمودم بهر صور  
 گردید چون زوال و رسیدی صلوة ظهر  
 دیدم که گشت شور قیامت به پا دگر  
 افغان زبطن خاک بر آمد که یا حسین (ع)  
 خون شد روان به دشت ز هر کندن حجر  
 عالم سیاه گشت و تزلزل دراو افتاد  
 بر کوه و دشت و غم به دلم گشت شعله ور  
 فهمیدم آن زمان که حسین (ع) کشته گشته است  
 چون داده بود قتل خود آن شه به ما خبر  
 گشتم روان بدشت پی جمع اشتران  
 دیدم روان به خاک ز چشمانشان مطر  
 بهر طمع دوباره سوی کربلا شدم  
 چون بد دلم به بند، همیشه زبند زر  
 برخیز تا رویم زمانی به قتلگاه  
 با هم قدم زنیم از این جا به بیشتر  
 ای ساریان نظر بنما جسم کشتگان  
 افتاده پاره پاره به صحرای پرخطر  
 دانی ز کیست این تن پر خون بروی خاک؟  
 آری ز قاسم است بدان این بریده سر  
 سازم ز جور و کینه لگدکوب پیکرش  
 کو مجتبی (ع) که پاره کند پیرهن به بر

ساریان:

بجدل:

ساریان:

بجدل:



بینم تن دگر که دو صد پاره پاره است  
آیا تن کدام شهید است این پسر؟  
این نعل اکبر است که افتاده برزمین  
زن خنجرش به جسم مگر چو نیشتر  
بینم تنی فتاده و دست از تنش جداست  
این است جسم حضرت عباس نامور  
از بهر آنکه داشت به من لطف و مرحمت  
اندر عوض به خاک کشم جسم او دگر  
اکنون بیا به پیش و ببین جسم شاهدین  
کن ظلم بی حساب تو بر این بریده سر  
یارب بحق خون شهیدان کربلا  
از لطف و مرحمت تو ز جرم «رجا» گذر  
(پایان سؤال و جواب)

فدای جان تو ای گوشوار غرش عظیم  
بی غنیمت تو آمده است ابن سلیم  
ولی هر آنچه تفحص کنم من ای سرور  
غنیمتی ز تو ای شه نیایدم به نظر  
اگر چه نیست سرت برتن و به تن ملبوس  
ولی نرفته ز درگاه تو کسی مایوس  
عجب بدست تو باقی است خاتم، ای سرور  
چو اهرمن ز سلیمان ربایم انگشتر  
ایا ملعون مردود ستمگر  
مگیر انگشت و انگشتر تو دیگر  
تمام عرش و فرش و لوح اعظم  
از این ظلم تو لرزد جمله با هم  
هست پر خون چو دستت ای سرور

ساربان:

بجدل:

ساربان:

بجدل:

ساربان:

بجدل:

جبریل:

بجدل:

می‌نیاید برون چو انگشتر  
چون ورم کرده است انگشتت  
می‌بُبرم پنجاهات من کافر  
(انگشت را ببرد و گوید):

آه و صد آه روسیه گشتم  
زین ستم من به نزد پیغمبر (ص)  
بارالها ببخش بانسی را  
با «رجای» غمین صف محشر  
نموده‌ای تو کمر بند خویش بر شلوار  
کنون در آورمش هست قیمت بسیار  
برای آنکه طلا قیمتش بود بسیار  
به من دهند خلائق عوض زر و دینار  
بدار دست تو ای نور چشم پیغمبر (ص)  
که از جفا بُبرم دست پاکت از پیکر  
ایا ساریبان شرم کن از خدا  
بکن شرمی از جد او، مصطفی (ص)

ساربان:

حیایمی نما از رسول مجید  
ز ظلمت مکن خویش را ناامید  
حسین علی (ع) سبط پیغمبر (ص) است  
عزیز علی (ع) ساقی کوثر است  
چون ندارم خنجر و تیغ و سنین  
تا که بُرم دست پاکت یا حسین (ع)  
می‌کنم گردش در این دشت محن  
تا که آید حربه‌ای بردست من  
شکر لله یافتم تیغ از نیام  
بهر قطع دست پاک این امام

جبرئیل:

ساربان:

جبریل:

می بزم من دست شاه کربلا  
تا که یابم بنند شلوار از جفا  
فغان ز ظلم تو ای ساریبان بدکردار  
نموده ای تو ملایک به درد و غصه دچار  
رواست جمله اشیا ز ظلم تو گریند  
تمام شیعه و انصار در تک و پویند  
بریده باد دو دستت که ظلم ها کردی  
تنت به آتش دوزخ که حق او بُردی  
کنون که پیش بیاری شها تو دست دگر  
بزم ز ظلم و جفا باز از دم خنجر  
زکین دوباره دل خویش را رضا سازم  
که دست دیگرت از پیکرت جدا سازم  
علی کجاست که بیند دو دست شاه شهید  
بریدم و ز خداوند خود شدم نومید

(حضرت امیر (ع) و فاطمه زهرا (س) عزاداری نمایند)

حضرت امیر (ع): ای جملهُ حور و ملک

بیرون بیائید از فلک

گویید با افغان و شین

حیف از حسین (ع) حیف از حسین (ع)

ای دوستان افغان کنید

از دیده خون باران کنید

گویید با افغان و شین

حیف از حسین (ع) حیف از حسین (ع)

حضرت امیر (ع): حیف از حسین (ع) و اکبرش

کُشتند علی اصغرش

بردند اسیری دخترش

- حیفا از حسین (ع) حیفا از حسین (ع)  
 فاطمه زهرا (س): مادر فدای پییکرت  
 قربان جسم اطهرت  
 کو اکبر و کو اصغر ت؟  
 حیفا از حسین (ع) حیفا از حسین (ع)  
 حضرت امیر (ع): کو اکبر ناشاد تو؟  
 کو قاسم داماد تو؟  
 بر باد شد بنیاد تو  
 حیفا از حسین (ع) حیفا از حسین (ع)  
 فاطمه زهرا (س): کو زینب زار حزین؟  
 کو ام لیلای غمین؟  
 کو نور چشمت عابدین؟  
 حیفا از حسین (ع) حیفا از حسین (ع)  
 حضرت امیر (ع): بیای فاطمه خاتون جنّت  
 بفرما یا علی بر من تو خدمت  
 فاطمه زهرا (س): چرا داری فغان و آه و زاری؟  
 برای نور عین خود زیاری  
 حضرت امیر (ع): چرا از دیدگان هستی تو خونبار؟  
 فاطمه زهرا (س): عزا دارم عزا دارم عزار دار  
 حضرت امیر (ع): سیه داری چرا در بر تو زهرا (ع)؟  
 فاطمه زهرا (س): حسینم شد شهید قوم اعدا  
 حضرت امیر (ع): مکن افغان تو منما پیرهن چاک  
 فاطمه زهرا (س): در این ماتم به سرریزم بسی خاک  
 حضرت امیر (ع): زجا برخیز ای زهرا اطهر  
 فاطمه زهرا (س): شکسته پشت من... اکبر  
 حضرت امیر (ع): مکن اشک از بصر اینسان روانه

- فاطمه زهرا(س): روانی در کجا تویی بهانه؟  
 حضرت امیر(ع): روم در کربلا در شور و شینم  
 فاطمه زهرا(س): منم مشتاق دیدار حسینم  
 حضرت امیر(ع): ترا طاقت نه، تا او را به بینی  
 فاطمه زهرا(س): مرا همره ببر تا کی غمینی  
 حضرت امیر(ع): تنش را کی توان بینی تویی سر  
 فاطمه زهرا(س): از این ماتم برسینه و سر  
 حضرت امیر(ع): حسینت در میان خون طپیده  
 فاطمه زهرا(س): الهی کور می گشتم ز دیده  
 حضرت امیر(ع): بیانعش حسینت را نظر کن  
 فاطمه زهرا(س): «رجا» اشکی فشان خاکی به سر کن  
 حضرت امیر(ع): غریب کربلا منزل مبارک  
 شهید نینوا منزل مبارک  
 فاطمه زهرا(س): غریب بی سرو سامان مادر  
 قتیل اشقیایا منزل مبارک  
 حضرت امیر(ع): حسین(ع) جان پیکرت گیرم در آغوش  
 به صد سوز و نوا منزل مبارک  
 فاطمه زهرا(س): نمودی در سه جا امشب تو منزل  
 ز جور اشقیایا منزل مبارک  
 حضرت امیر(ع): نمی دانم کجا دیدن نمایم  
 منت در این سه جا منزل مبارک  
 فاطمه زهرا(س): تنت در کربلا بی سرفتاده  
 بروی خاکها منزل مبارک  
 حضرت امیر(ع): سرت در خانه خولی است میهمان  
 به جایی با صفا! منزل مبارک  
 فاطمه زهرا(س): ز جور ساریبان دستت ندانم

- فتاده در کجا منزل مبارک  
حضرت امیر (ع): حسین جان دیده را بگشا و بنگر  
تو باب و مام را منزل مبارک  
فاطمه زهرا (س): در این ماتم چو مرغ دایم الحزن  
همی گوید «رجا» منزل مبارک  
حضرت امیر (ع): زهرا نظر کن جسم حسینم  
دیدم تنش را در شور و شینم  
فاطمه زهرا (س): بنگر که جسم او سر ندارد  
حضرت امیر (ع): نور دو عینم مادر ندارد  
فاطمه زهرا (س): بین جسم پاکش در خون طپیده  
بارم از این غم، خوناب دیده  
حضرت امیر (ع): بنگر بدست نور دو عینم  
فاطمه زهرا (س): گردم فدای دست حسینم  
حضرت امیر (ع): ببریده بنگر دستش که زارم  
فاطمه زهرا (س): ای وای ای وای طاقست ندارم  
حضرت امیر (ع): بابت فدای دستت پدر جان  
فاطمه زهرا (س): مادر به قربان تو سرو جان  
حضرت امیر (ع): بابا فدای این پیکر تو  
فاطمه زهرا (س): مادر که ببریده از کین سرتو؟  
حضرت امیر (ع): بابت نماید برپا عزایت  
فاطمه زهرا (س): مادر بنالم من از برایت  
حضرت امیر (ع): بابا ببوسم من زخم هایت  
فاطمه زهرا (س): مادر نمایم برپا عزایت  
حضرت امیر (ع): بابا نظر کن بابت حزین است  
فاطمه زهرا (س): مادر ببین زهرا دل غمین است  
حضرت امیر (ع): ضیاء دیدگان من سرت کو؟

- علمدار سپاه لشکرت کو؟  
 فاطمه زهرا (س): غریبم جان مادر خواهرت کو؟
- سرورانی پیرانورت کو؟  
 حضرت امیر (ع): چه شد خاتون بانوی حریمت؟
- غریبم شهربانو همسرت کو  
 فاطمه زهرا (س): غریب بی کسم تنها چرایمی
- سپاه و خیمه گاه و عسکرت کو  
 حضرت امیر (ع): به کهنه جامه ای کردی قناعت
- به بابت گو که ملبوس تننت کو؟  
 فاطمه زهرا (س): کجا شد زینب و کو ام کلثوم؟
- شهید من، غریبم، خواهرت کو؟  
 حضرت امیر (ع): که سر را از تن پاکت جدا کرد؟
- به قربان تننت گردم سرت کو؟  
 فاطمه زهرا (س): سلیمان چاکرا در این بیابان
- چه شد انگشت و هم انگشتت کو؟  
 حضرت امیر (ع): امان از ساربان بی مروّت
- چه شد دست دگر بند زرت کو؟  
 فاطمه زهرا (س): زنان بی سرانجامت کجایند؟
- سکینه دختر بی مادرت کو؟  
 حضرت امیر (ع): کجا شد قاسم دامادت آخر؟
- عزیزم دختر بی شوهرت کو؟  
 فاطمه زهرا (س): یتیمان تو ای مادر کجایند؟
- بمیرم من علی اکبرت کو؟  
 حضرت امیر (ع): چو عباست علمدار سپاه است
- بگو عباس میر لشکرت کو؟  
 فاطمه زهرا (س): عزیزان و مُحَبَّبَانت کجایند؟

بیان بنما عالی اصغرت کو؟  
 حضرت امیر (ع): سرزینب بود عریان زجا خیز  
 به او برگو که خواهر معجرت کو؟  
 فاطمه زهرا (س): شب عیش است و لیلا را خبر ده  
 که رخت عیش بهر اکبرت کو؟  
 حضرت امیر (ع): مهیمننا بنما درد حاضرین تو دوا  
 مریض جمله اسلام را بده تو شفا  
 ادا نما زکرم قرض قرض داران را  
 رسان بسوی وطن هر مسافری زوفا  
 نصیب کن همه را کربلای شاه شهید  
 ببخش جمله اموات از سیاه و سفید  
 «رجا» و بانی این مجلس مصیبت را  
 ببخش برتن صدچاک سیدالشهدا

(پایان مجلس)

#### اسباب و ضروریات مجلس:

جلد شیر (۱ عدد) - لباس شمر [کلاه خود - زره - چکمه و ...] (یک دست) - نعش شهدا (۵ نفر) - خنجر و شمشیر و نیزه (چند عدد) - فرش (یک تخته) - صندلی (۴ عدد) - انگشتر (۱ عدد) - خیمه (۱ باب) - اسب (سه رأس).



بابا به فدای سر پر خون تو گُردم  
 قربان تو و عارض گلگون تو گُردم  
 «امام حسن (ع) خطاب به رأس قاسم (ع)»



عنوان نقوش چوگان بازی

زاد حاکم کنین  
 شمس حرقاسم یوسف  
 ابوالحسن ناظم  
 خدیج عبداللہ اسعد



مجلس:  
 چوگان بازی

واقعه حمل رأس القاسم (ع) به دارالظلم یزید علیه اللعنه

## فهرست اسامی شبیه خوانان:

- ۱- زن صالحه.
- ۲- کنیز زن صالحه.
- ۳- شیث علیه اللعنه.
- ۴- رأس حضرت قاسم بن حسن (ع).
- ۵- پیغمبر (ص) (شخصیت غایب).
- ۶- امام حسن (ع) (شخصیت غایب).
- ۷- فاطمه (س) (شخصیت غایب).
- ۸- خدیجه (س) (شخصیت غایب).
- ۹- عبدا... (پسر اول زن صالحه).
- ۱۰- اسمعیل (پسر دوم زن صالحه).

زن صالحه:

بزرگوار خدایا زدست مروان داد  
ز جور لشکر مروانیان دو صد فریاد  
علیل و زار نمودند اهل بیت نبی (ص)  
برس تو بار خدایا بداد آل علی (ع)  
روم به خواب کنون ای کنیز خوش سیما  
بدار پاس در این شب تو قلعه را زوفا  
به پشت باره قلعه به هوش باش کنیز  
که رو سفیدشوی در بر خدای عزیز  
به هر چه امر نمائی تو بی بی از دل و جان  
کنم محافظت تو، قسم به گردگار جهان  
به بام قلعه نشینم ز راه صدق و صفا  
به اندرون چنین قلعه ای تو خواب کن زوفا  
حسین شهید مخالف شده - به کرب و بلا  
شهید تیغ نمودیم یاورانش را  
سر مطهر اولاد احمد مختار  
به نوک نیزه مروانیان گرفته قرار  
به رسم هدیه به هر جا عبید بی ایمان  
سری روانه نموده، ولی به نوک سنان  
که رأس قاسم داماد شاه کرب و بلا  
بود بدست من ای دوستدار آل عبا

کنیز زن صالحه:

شیث (علیه اللعنه):

- برای سیر بیایید مرد و زن یکسر  
کنید سیر سر نور چشم پیغمبر  
بشو ز خواب تو بیدار بی بی من زار  
کنیز:
- نظر نما تو به این زیر قلعه، ای افکار  
سری به نوک سنان است همچو قرص قمر  
بود بدست کسی آن سر حمیده سیر  
عجب سریست، خورشید بنده در اوست  
که رأس جمله شاهان کمینه چاکر اوست  
زن:
- بگو تو راست به من ای کنیز خوش منظر  
که از کدام طرف می رسند این لشکر؟  
ز پیش قلعه ما می روند این عسکر  
بیان نما به من اکنون تو یا که راه دگر؟  
کنیز:
- یقین بدان که همین لشکر و سپاه دلیر  
به پای قلعه ما می رسند با تعجیل  
نظر نما تو به آن سر بود چو قرص قمر  
به نوک نیزه نمودست آن سگ کافر  
زن:
- برو کنیز ز قلعه برون به آه و نوا  
طلب نما تو بزرگ تمام لشکر را  
بیاورش به برم تا زاو سئوال کنم  
سئوال قصه احوال و قیل و قال کنم  
کنیز:
- خطاب من به شما ای سپاهیان دلیر  
به من تمام بگویید از صغیر و کبیر  
کدامیک به شما سرور است و هم سالار؟  
نموده بی بی من، مهتر شما احضار  
یقین بدان که منم مهتر همین لشکر  
شیت:
- چه مطلبست ترا ای کنیز خوش منظر؟

- بگو که بی بی تو کیست، مطلب او چیست؟  
طلب نمودن من را بگو سبب از چیست؟  
کنیز:
- بیا که از تو سئوالی کند در این مأوا  
ز حال لشکر و این رأس این نکو سیما  
شیث:
- بیان نما به من ای زن چه مطلبست ترا؟  
برای چیست که احضار کرده ای ما را؟  
بگو مطالب خود را که تا روا سازم  
حصول مطلبت از عین مُدعا سازم  
زن:
- بگو به من تو ای سرور همه لشکر  
که از کجا رسی و چیست در بر تو خبر؟  
روانه ای به کجا ای جوان بگو به خدا؟  
دگر حکایت این سر به من بیان بنما  
شیث:
- یقین بدان که سرنور دیده زهر است  
به نام قاسم و داماد سیدالشهداست  
به کربلا ز جفا و ستم شهید شده  
شهید ظلم به فرموده یزید شده  
نموده است عروسی به دشت کرب و بلا  
نموده ام ز جفا و ستم بدل به عزا  
نموده حکم عبید زیاد با تأکید  
برسم هدیه برم در بر یزید پلید  
زن:
- بیا تو مرد، به حق خدای لیل و نهار  
مراسم حاجتی و بر تو می کنم اظهار  
شیث:
- چه حاجتست ترا ای ضعیفه گریان؟  
که شد زناله تو، آتشم به سینه روان  
دلَم به حال تو بسیار سوخت ای زن زار  
بیان نما تو به من مطلبت ای افکار

زن:

چه می‌شود که در اینجا همه فرود آیید  
 بپای قلعه من ساعتی بیاسایید  
 به من دهید در این شب همین سر ای یاران  
 دهم دو بدره زر در عوض من از احسان  
 برای خاطر تو، مطلبت ادا سازم

شیث:

به گفته‌های تو از جان و دل بپردازم  
 بگگیر رأس ولیکن عزیز دار او را  
 چو صبح می‌شود او را به من بده زوفا  
 ایبا جماعت لشکر همه فرود آیید

شیث: (بلافاصله)

زن:

به پای قلعه این زن دمی بیاسایید  
 خطاب من بتو باد ای کنیز خوش منظر  
 برو عبیر و گلابی به نزد من آور  
 دگر بیار تو سجاده مرا زوفا  
 حریر و شانه بیاور برم ز صدق و صفا  
 بکن تدارک مهمان نورسیده من  
 که از برایش نمایم ناله و شیون

کنیز:

هر آنچه امر نمودی به خدمت آوردم  
 برای خاطر این سرزیده شد دردم  
 بیا به خانه خلوت رویم با دل زار  
 کنیم ناله و زاری باین سرافکار  
 کجاست مادر زار تو ای سر پر خون؟

زن:

که تا نظر بکنند بر جوان خود اکنون  
 به بیند آنکه غباری نشسته بر رویت  
 ز دیده پاک کند اشک‌های گلگونت  
 کجا عروس تو آمد بدیدنت زوفا؟  
 کند نظاره باین صورت نکوی شما

کنیز:

که خون و خاک نشسته به گیسویت بسیار  
 زمهر پاک نماید به دیده خونبار  
 بیا که شانه زخم گیسوی ترا ز وفا  
 بیا گلاب بریزم برویت ای آقا  
 زن: کنیز:  
 بیا غبار زروی تو پاک سازم من  
 که من کنیز شما هستم از صفا و محن  
 سرت گذار به سجاده من فدات شوم  
 فدای عارض گلگون همچو مات<sup>۱</sup> شوم  
 زن: کنیز:  
 بیا که عود بریزم به گیسوان شما  
 بیا که سُر مه کشم من بدیدگان شما  
 شوم فدای تو من ای کنیز خوش آیین  
 برو بیار برایم تو کرسی زرین  
 که تا نهم به سرش رأس قاسم بن حسن (ع)  
 به بینم آنکه چه خواهد رسید بر سر من  
 زمن بگیر فدایت تو کرسی زرین  
 هلاک نام تو ای بی بی من غمگین  
 بیا که ناله نمایم، جای مادر او  
 بیا که نوحه نمایم، جای خواهر او  
 مُشرف ساختی جانا، کهن ویرانه ما را  
 زن: کنیز:  
 بینه بردیده ام پا را به حسرت کشته - قاسم  
 تو مهمانی در این خانه شود این قلعه ویرانه  
 کنم زلف ترا شانه بحسرت کشته قاسم  
 رأس حضرت قاسم (ع): (به اذن خدا به حرف آید و تکلم نماید)

منم مهمان به نزد تو خدا گردد رضا از تو  
 کُنی از بهر من افغان، شود زهرا شفیع تو  
 عروسیم عزا کردند، بمن جور و جفا کردند

عروسم بیوه گردیده، عزا در کربلا کردند  
 کجائی یا رسول!... نظر کن بر سر قاسم  
 کجائی ای پدر جانم نیایی در بر قاسم  
 فدای رأس منیر تو من شوم قاسم  
 منم که زهجر توأم به غم توأم  
 اگر شهید شدی از برای اُمت من  
 غمین مباش که خوشدل شوی ز صحبت من  
 هزار جان من و جمله شهیدانم  
 فدای اُمت عاصی و هم محبانم  
 خوش آمدی به سر من ای رسول!...  
 هزار مرتبه جانم ترا شود به فدا  
 هزار جان من مبتلای دشت بلا  
 فدای خاک قدم تو باد ای مولا  
 ای شهید سراز تن جدا، خدا حافظ  
 شهید راه خدای هدا، خدا حافظ  
 روم به سوی بهشت برین به آه و فغان  
 بر حسین - مه کربلا - خدا حافظ  
 بابا به فدای سر پر خون تو گردهم  
 قربان تو و عارض گلگون تو گردهم  
 ای قاسم زارم، ای قاسم زارم  
 ای قاسم داماد، فدایت پدرت باد  
 عیش تو عزا گشت ای قاسم داماد  
 ای نور دو عینم، در راه حسینم  
 خدا شود ز تو راضی ای غریب پدر  
 که جان خویش نمودی فدای آن سرور  
 ای شهید بلا قاسم وفا دارم

پیغمبر (ص):

رأس قاسم:

پیغمبر (ص):

امام حسن (ع):



به راه امتِ جدم سرترا دادم  
 خوشا به حال تو ای زاده من افکار  
 خدا رضای تو باشد زمهر روز شمار  
 هزار مرتبه جانم فدات یا ایتا  
 خوش آمدی به سرقاسم ای پدر به خدا  
 نظر نما به سرمن ایا پدر زوفا  
 به بین چگونه بریدند کوفیان دغا  
 کنون روم زبرت این زمان خدا حافظ  
 ز نزد تو به ریاض جنان خدا حافظ  
 سرتو بر سر نیزه، گهی بروی زمین  
 زهجر روی تو دارم فغان، خدا حافظ  
 ای قاسم نو دامادم، ای نوجوان ناشادم  
 کو تاج سرت به تارک، کو اسباب، کو تدارک  
 هست شادیت مبارک، مادر پیرت غمین است  
 نوعروس تو حزین است رسم دامادی نه این است  
 سرم فدای داماد سیدالشهدا (ع)  
 هلاک نام تو ای نور دیده زهرا (س)  
 تنت کجاست که قربان سرت گردم  
 فدای صورت پر نور انورت گردم  
 کجاست مادر زارت که با خروش و نوا  
 که تا عزای تو گیرد به شورش و غوغا  
 عروس بیوه تو گشته با غم و شیون  
 زهجر تو زند هر دم به سر به سوز و محن  
 سرم فدای تو ای جدۀ نکو سیما  
 نظر نما به سرمن، میان خاک سیاه  
 به بین چگونه سرم را زن جدا کردند

رأس قاسم:

امام حسن (ع):

فاطمه (س):

خدیجه (س):

رأس قاسم:

فاطمه (ع):

عروسیم به صف کربلا عزا کردند  
 شوم فدای تو داماد سیدالشهدا (ع)  
 فدای جان تو مقتول دست و پا به حنا  
 تنت کجاست که از تن جدا شده سر تو؟  
 سرم فدای سرت، جان فدای پیکر تو  
 چه شد عموی تو، عم زاده های بیکس تو؟  
 علی اکبر من، نوجوان غم رس تو؟  
 عروسی تو به کرب و بلا مبارک باد  
 شدی شهید تو ایما نور دیده اوتاد  
 شوم فدای سرت دختر رسول...

خدیجه (س):

فاطمه (س):

که در مصیبت قاسم، کنی تو ناله و آه  
 به رسم تعزیه داری هر آنچه خواهی کن  
 زگریه خون به دل ماه تا به ماهی کن  
 فدای جان تو ای قاسم وفادارم  
 برای خاطر تو از دو دیده خونبارم  
 کجاست مادر زارت که تا نظاره کنند؟  
 زقتل قاسم خود جامه پاره پاره کنند  
 هزار مرتبه جانم فدات ای زهرا

رأس قاسم:

فاطمه (س):

به بین چگونه سرم شد جدا به جور و جفا  
 خوش آمدی به سرکشته من ناشاد  
 فلک زکینه کنون داد جمله ام برباد  
 چو می روی به بهشت برین ز راه وفا  
 سلام من برسان نزد سیدالشهدا  
 ایما غریب دیار بلا خدا حافظ  
 حزین خسته دل مبتلا خدا حافظ  
 کجاست فاطمه نوعروس افکارت

- که تا بیاید و گیرد عزا خدا حافظ  
 فدای این سر پر خون و کاکل نازت  
 روم بر حسن مجتبیٰ خدا حافظ  
 بزرگوار خدایا چه چاره کنم  
 به غیر آنکه گریبان صبر پاره کنم  
 همین دم است که آیند گروه بی پروا  
 کنند طلب زمن دلشکسته آن سر را  
 کنم چه چاره خدایا کنون من افکار  
 دهم چگونه سرقاسم آن گل بی خار  
 ایضا ضعیفه بیاور به خاطر ناشاد  
 به من بده تو کنون رأس قاسم داماد  
 امیر خواسته از من سر مُطهر را  
 بده برم به برش آن سر مُنور را  
 بکن تو صبر شود صبح ای جوان فکار  
 دهم به تو سر فرزند حیدر کراز  
 بگیر بدره زر را به هدیه از من زار  
 به کن تو صبر دهم صبح رأس آن افکار  
 تمام مال جهان را اگر دهی بر من  
 نمی دهم به تو ای زن، بده کنون بر من  
 مکن توقع بی جا بده بمن آنرا  
 و گرنه کشته شوی این دم از دم خنجر  
 بکن بحق خدا صبر ساعت دیگر  
 که می دهم بتو سر را به حق پیغمبر  
 بگیر بدره دیگر زمن زراه وفا  
 برو و ساعت دیگر بیا دهم به شما  
 بدان ضعیفه که من می روم به خاطر تو
- زن:  
 شیث:  
 زن:  
 شیث:  
 زن:  
 شیث:

برای سر، دم دیگر رسم کنون بر تو  
 مباد آنکه دگر عذر آوری بر من  
 روم به ساعت دیگر بیایمت ای زن  
 کنم چه چاره ایا کردگار لیل و نهار  
 برای خاطر این سر بریده خونبار  
 شود چو صبح بیایند این گروه شرر  
 پی سراغ همین رأس از من مضطر  
 چگونه دل دهم ای خدا در این مأوا  
 دهم باو سر نسو باو رسولاً...

زن:

بگو به من تو ای مادر حمیده لقا  
 برای چیست که داری تو ناله و غوغا؟  
 چرا که گریه کنانی بگو چو ابر بهار؟  
 چه واقعت چرا گریه می کنی بسیار؟  
 ز کیست این سر بریده بخون غلطان؟  
 که می کنی زبیرایش تو ناله و افغان  
 یقین بدان که بود نور دیده زهرا (س)

عبدالله با مادر:

بنام قاسم داماد سید الشهدا  
 بدشت کرب و بلا از ستم شهید شده  
 ز عمر و زندگی خویش نا امید شده  
 بود به خانه من میهمان به حالت زار  
 برای اوست که اشکم بود چو ابر بهار  
 بده بمن سر قاسم ای حمیده لقا  
 که تا زیارت او من کنم به چشم بکا  
 فدای جان تو ای قاسم ندیده مراد  
 هزار جان من و مادرم فدایت باد  
 خوش آمدی تو ای نوجوان به خانه ما

زن:

عبدالله...:

شیث:

که روشن است ز روی تو آشیانه ما  
بیا ز خانه برون ای ضعیفه گریان  
بده به من تو سرقاسم از ره احسان  
چرا ز قلعه نمی آیی ای ضعیفه برون؟  
بیار رأس بده بر من ای زن محزون  
ندانم آه، چه سازم خدا در این مأوا؟

زن:

عبدالله:

که آمده است پی سر همین جوان به خدا  
بکن تو صبر دمی ای جوان به حق خدا  
که می دهم سرقاسم دگر مکن غوغا  
چه واقعست ای مادر فرشته لقا؟  
که کیست آنکه بدر ایستاده با غوغا؟  
برای چیست که افغان کنی به دیده تر؟

زن:

عبدالله:

بگو به من تو به حق جناب پیغمبر  
بدانکه این سرقاسم بدیده خونبار  
گرفتم اذن که امشب دهند بر من زار  
شود چو صبح دهم پس بآن جوان رشید  
رسید صبح، ز دیدار او شدم نومید  
رضا دلم نتوانم نمود ای محزون  
که رأس قاسم داماد پس دهم اکنون  
پس بیایا مادرم به حق خدا  
بشنو حرفم از طریق وفا  
در عوض ده به رأس قاسم زار  
سرفرزند خویش ای افکار  
تو گمان کن نه زاده ای پسری  
داری امروز غیر من پسری  
گشتم از تو رضا به حق خدا

زن:

خوب گفستی تو ای نکو سیما  
 گر وصیت ترا بود بنظر  
 گو به مادر ای احمیده سیر  
 مادرا تو به بنند چشم مرا  
 سوی قبله بکش دوپای مرا  
 دست و پایم به بنند ای مادر  
 مهر مادر نیایدت به نظر  
 سرم از تن جدا کن از خنجر  
 به عوض ده به آن سگ ابتر  
 گر عروسی بیایدت به نظر  
 یا آور زطفل خود مادر

عبدالله:

نکنم یاد تو ای ناشاد  
 یاد آرم ز قاسم داماد  
 قاسم از خون خویش بسته حنا  
 عشرتش شد بدشت کینه عزا  
 هر جوانی که او حنا بنند  
 رنگ شادی بدست و پا بنند  
 یاد من کن ایافرشته لقا  
 که نه بستنی حنای من زوفا  
 هر کجا حجله ای بیارایی  
 بخدا یاد من تو بنمایی

زن:

هر جوانی به کف حنا بنند  
 او حنایی بدست و پا بنند  
 یاد آرم ز قاسم ناشاد  
 که فلک داد حجله اش بر باد  
 رخت شادی چو می بُری مادر

زن:

عبدالله:

یاد آور از این پسر مادر  
یاد من کن ایافرشته لقا  
رفتیم از دست تو زدار فنا  
چون بُرم رخت عیش ای فرزند  
یاد قاسم کنم ایاد لبند  
چون به پوشی تو رخت شادی را  
یاد او می کنم به کرب و بلا  
زود تعجیل کن به حق خدا  
سر من کن جدا ز راه وفا  
اقول اشهد ان لا اله الا الله  
مُحمّد است رسول و علی ولی الله  
زن سرفرزند خویش را جدا کند و گوید:

زن:

عبدالله:

بارالها تو باش شاهد من  
می کنم طفل خود فدای حسین(ع)  
مادری مثل من کجا باشد  
طفل خود را کند فدای حسین؟  
صد چو جان عزیز فرزندم  
باد قربان طفل های حسین(ع)  
ای لعین تو امانتت به ستان  
رو بهر جا که خواهی از احسان

شیت رأس قاسم را به زیر چوگان بگیرد و بزند و گوید:

کجاست ختم رسل سیر این اساس کند  
کجاست فاطمه تا آید التماس کند  
کجاست حال حسن آن گزیده خوبان  
کند مشاهده سر که می شود چوگان  
ندانم آنکه چرا عضو سر جدا گردد

ز ضرب بازی چوگان چنین سوا گردد  
 بیا زخانه برون ای ضعیفه، مکاره  
 که نیست این سرقاسم بکن دگر چاره  
 مگو چنین سخنان ای جوان بد سیما

زن:

همین سراسر است که دادی به من به حق خدا  
 یقین بدان تو ضعیفه به حق ذات خدا  
 که نیست این سرقاسم که دادمت ز وفا  
 برو بیار سرقاسم ندیده مراد  
 و گرنه قلعه تو می دهم ز کینه به باد

شیث:

بزرگوار خدایا چه چاره دگر  
 دهم جواب چگونه باین سگ کافر  
 نگشت مشکل من حل ایای خدای کریم  
 تو حل مشکل من کن ایای کریم رحیم

زن مناجات کند:

چرا مادر تو اندر خوف و بیمی  
 چرا داری دل از غم چون نسیمی  
 مرا هم چون برادر سر جدا کن  
 بقربانی قاسم از وفا کن  
 که من در راه اولاد پیامبر (ص)

اسمعیل با مادر:

نیم من از برادر هیچ کمتر  
 به سان او سرم برادر از تن  
 به ده اندر عوض بردست دشمن  
 رضا گشتم ز توای نور چشمان

زن:

که دادی سر، تو در راه عزیزان  
 بگو مادر وصیت گرتو داری  
 که آرام من بجای از روی یاری



اسمعیل:

وصیت های من بشنو تو مادر  
حلالم کن حقوق خویش یکسر  
بیاور خنجر و سر را جدا کن  
فدای قاسم پا در حنا کن

زن:

حالات باد شیر من حالات  
مبادا در صف محشر ملالت  
الهی اندر این دنیای فانی  
نه بینند مادری، داغ جوانی

اسمعیل:

خداوندا به این چشم تر من  
مسوزان سینۀ این مادر من  
که صبری تو عطا گردان به مادر  
کنی محشور با زهرای اطهر

دگر حرفی ندارم جان مادر  
مرا در گوشه ای سرزن به خنجر  
در اینجایی که او را سربریدی  
تن او را به حال خون کشیدی

باین زودی سرم بر آن لعین ده  
مکانمرا بفردوس برین ده  
اقبول الله ان لا اله الا ...  
محمد است رسول و علی ولی ...

زن:

بزرگوار خدایا تو باش شاهد من  
که می برم سرفرزند دیگرم به محن  
به راه قاسم داماد سید الشهدا  
بریده ام سرفرزندم از طریق و فسا

بیا بگیر تو سر، ظالم سگ ابتر  
که از جفای تو ما را کباب گشته جگر  
کجایید ای بنی هاشم که بینید این سرقاسم

شیت:

چو گو در زیر چو گانم بپاشد این زمان از هم  
 زنم چوب جفا بر آن، کنم سر را چنین چو گان  
 ز ضرب چوب من یاران، بپاشد این زمان از هم  
 شیث (بلافاصله به زن گوید):

ایا ضعیفه مگار و جفا کردار  
 بدانکه نیست سرقاسم حزین فکار  
 برو بیار سرقاسم این زمان غدار  
 که قلعه تو نمایم خراب ای مگار  
 به فریادم برس ای سر خدا را  
 زن:

ندارم طاققت این ماجرا را  
 ترا بینم اگر در دست دشمن  
 خدا مرگی دهد امروز بر من  
 به حق حرمت این سرخدا یا  
 در این دم قبض روح من بفرما  
 در این ساعت به دنبالش روانم  
 به فردوس برین در آشیانم  
 زمکرهای تو ای زن بگو چه چاره کنم؟  
 همین دم است که جسم تو پاره پاره کنم  
 شیث (بلافاصله خطاب به لشکریان گوید):

مرخصید شما ای سپاه کوفه و شام  
 کشید خنجر بر آن و تیغ را زنیام  
 همین ضعیفه مگار را ایا یاران  
 کشید از ره کین حال ای جفاکاران  
 کنید خراب، همین قلعه را زکین و خروش  
 بر آورید شما ناله از دل نفیر و کنید خروش  
 (پایان مجلس)

بودی به کربلا چو تو در غزوهٔ حسین (ع)  
تعریف کن برای من، اما نه مختصر



**مجلس:**  
**حدّاد**

ماجرای آهنگری که در صحرای کربلا، اسلحه می ساخت از  
بهر اشقیاء.

## فهرست اسامی شبیه خوانان :

- ۱- حدّاد.
- ۲- زن حدّاد.
- ۳- جبریل.
- ۴- پیغمبر (ص).
- ۵- امیر المؤمنین علیه السلام.
- ۶- مَلک عذاب (اَوَّل).
- ۷- مَلک عذاب (دَوَم).
- ۸- امام حسن علیه السلام.
- ۹- فاطمه زهرا (س).
- ۱۰- امام حسین علیه السلام.
- ۱۱- ابن سعد (علیه اللعنه).
- ۱۲- مُنَقِّذ (علیه اللعنه).
- ۱۳- حکیم بن طفیل (علیه اللعنه).
- ۱۴- حرمله (علیه اللعنه).
- ۱۵- سنان (علیه اللعنه).
- ۱۶- یزید ابطحی (علیه اللعنه).
- ۱۷- خولی (علیه اللعنه).
- ۱۸- شمر (علیه اللعنه).
- ۱۹- مالک جهنّم.

حدّاد:

نمی دانم چه بیدادی به خود من در جهان کردم  
از آن ظلمی که اندر ماریه از حد برون کردم  
اگر برشاه مظلومان نکردم حَرْبُ من اَمّا  
در آن صحرا معاند را اعانت‌ها فزون کردم  
سپاهی گر نبودم لیک بودم حاجب ایشان  
سنان و تیغشان از غش برون کردم  
نمی دانم مآل کار من اندر صف محشر  
چه خواهد بود با احمد ازین فعلی که من کردم  
زمام صبر و طاقت را زکف آخر برون کردم

زن حدّاد:

نمی دانم چه بر سرداری ای بدبختِ دون برگو  
که هرشب تا سحر گویی که دل را پُر زخون کردم  
بگو آخر چه کردی در جهان گشتی چنین نادم؟  
چه می گویی به خود - ظلمی فزون از حد، برون کردم

حدّاد:

بدان زن من نکُشتم کس ز اولاد بنی هاشم  
نرنجاندم کسی را من زخود از پیر، و ز بُرنا  
ولی بشنو چو زد خیمه به دشت نینوا بن سعد  
پی حَرْبِ حسین بن علی (ع) آن شافع فردا

برون رفتم من مضطر به همراهمان لشکر  
 بگیرم اجرت و سازم سنان و نیزه اعدا  
 در آن لشکر بدم در این عمل تا شد حسین کشته  
 سرانجامم نمی دانم چه خواهد گشت در عقبا  
 فغان از کرده ات ای بی خبر از پرسش فردا  
 چها کردی به خود از جهل ای مردود در دنیا  
 عجب ظلمی نمودی بر خود ای مردود بد اختر  
 اعانت بر سپاه کُفر، اهانت بر شه بطحا  
 دل زهرا شکستی، خاطر احمد تو افسردی  
 چه می گویی جواب مرتضی را در صف فردا  
 کنون سر نه به بستر یکدمی آسوده شو آخر  
 جزایت می دهد اندر دو کون، خلاق باقیها  
 روم در خواب اما دانم این، ای زوجه مضطر  
 نباشد استراحت بهر من اندر دو کون دیگر  
 یقین دانم مُخلد می شوم در آتش دوزخ  
 ازین فعل قبیح خود به حق جاهِ پغمبر (ص)  
 برون رو از برم ای زن، گذارم ساعتی تنها  
 روم در خواب بینم تا چه می آید مرا بر سر  
 جبریل (خطاب به حضرت محمد (ص)):

زن حدّاد:

حدّاد:

سلام علیک ای رسول خردمند  
 جهان از وجود تو گردیده خرسند  
 رسانده سلامت جهاندار اکبر  
 پیامت بداده است می دان خداوند  
 شده حکم از کردگار مُعظّم  
 که ای گشته در کربلا قطع پیوند

برون آی از خُلد کامروز برپا  
 بکن تو قیامت، به خونخواهی و کین فرزندی  
 علیک السلام ای امین خداوند  
 به گشتم زیمن قدوم تو خرسند  
 ای جبریل امین لوحش...  
 ربودی دل غمگسار من از بنند  
 بلی باید امروز با فوج اعدا  
 شوم خصم و سوزم ز غم تا کی و چند  
 نمودند این ناکسان قطع از کین  
 مرا در زمین بلا، نسل و پیوند  
 کشیدند در خون حسین (ع) عزیزم  
 مرا بود در دهر فرزندی دلبنند  
 یا مصطفی فدای قدوم تو پیکرم  
 نزد شعاع روی تو از ذره کمترم  
 یا ختم انبیا کنی از لطف گر قبول  
 در آستانِ جودِ تو ای شاه، چاکرم  
 ای سروری که در احسان و فضل و وجود  
 گشتی تو شهره و من پیکر اللهم  
 فرمود کردگار که یا ختم انبیا  
 از جرم قاتلانِ حسین (ع) تو نگذرم  
 برخیز و رو به حشر نما ای شه زمن  
 در خواست کن ز مدعیان تا بیاورم  
 سازم ثنای شکر تو ای خالق اکبرم  
 مشعوفم از نوید که دادی، برادرم  
 فرمانبرم روانه شوم در صف قیام

پیغمبر (ص):

جبریل:

پیغمبر (ص):

منهم ز قاتلان حسین (ع)، هیچ نگذرم  
 یا شهسوار دشت نجف، شیر کبریا  
 ضرغام دین، علی ولی ای برادرم  
 ای شیر صولت و وی قدرت خدا  
 روح الامین نموده درین لحظه مْخبرم  
 کامروز روز محشر عظمی است یا رسول  
 خواهد کنند به وعده وفا، حی داورم  
 کامروز روز وعده خلاق اکبر است  
 سازد تقاص خون حسین (ع)، ماه انوارم  
 رسول گزیده، شه ذوالفضایل  
 حبیب خداوند غفار عادل  
 نه پیچم سراز حکم خلاق بیچون  
 ولی هستم از فعل اُمت خجایل  
 ز بار معاصی این روسیاهان  
 نشسته است اندوه و غم بر سر دل  
 کند رحم رحمان به عصیان ایشان  
 ببخشد بتو بلکه این قوم غافل  
 خدایا نگهدار ما را ازین قوم جاهل  
 شده کار برانسیا جمله مشکل  
 ندانم چه سازم بدین قوم قاتل  
 به قتل حسینم بگشتند عاجل  
 بریدند و نعشش به نی داده مأوا  
 ببردند در مجلس و هر محافل  
 امان از ستم های این فتنه جویان  
 فغان از ستم گستران و اراذل

امیر (ع):

پیغمبر (ص):



رَوم در صف حشر با چشم پُر خون  
 شکایت نمایم ازین قوم جاهل  
 یا رسول!... دلم زین بیشتر بریان مکن  
 لؤلؤ لالا به دامن ای شه ذیشان مکن  
 یا رسول!... مَبَر در نزد من نام حسین (ع)  
 ز آب چشمانم صف محشر دَم طوفان مکن  
 شد حُسنم با حسن هردو شهید اشقیا  
 رحم ای شاه جهان بر قاتل ایشان مکن  
 ایا بر انبیا سردار و وی شاه فلک پیما  
 فدای مقدمت بادا تمام خلق ما فیها  
 روان شو در صف محشر میوشان چشم احسان را  
 به فوج اُمّتان یا مصطفی ایندم کَرَم فرما  
 صدای بانگ و انفسا شده از انبیا برپا  
 شفاعت گر نفرمایی به نزد فرد بی همتا  
 بگیری آتش نیران بسوزد خلق را یکسر  
 تو ای شاه ملک لشکر پذیر از من تمنّا را  
 قدم بگذار در محشر عزیز خالق اکبر  
 به نزد خالق داور شفاعت ز اُمّتان بنما  
 برادر یا امین!... امین وحی سرآ...  
 به دشت کربلا بودی ز احوال حسین آگاه  
 در آن ساعت علی اکبر جدا می گشت از مادر  
 شدی در کربلا محشر ز آه و ناله لیلا  
 عروس قاسم مضطر بیکدم شد سیه معجر  
 ز مرگش مادر دلخون کشیدی آه واویلا  
 علی اصغر ز بهر شیر هدف شد حلق او برتیر

امیر (ع):

جبریل:

پیغمبر (ص):

خبر از اهل مجلس گیر حال شهربانو را چه گویم من زعباسش، شجاع جمله ناسش گرفتند دور آن سردار، جدا کردند بازوها بده یا مصطفی فرمان زامر خالق یکتا دهد فرمان ولی حق تمامی ملایک‌ها بگیرند قاتلان شاه لب تشنه حسینت را تمامی را سراسر کوفی و هم جمله شامی را دهد برمالکان نار، فرمانی که تابندند همه بازوی آن دونان دون را با سلاسل‌ها همه باشند حاضر قاتلان شاه بی لشکر کشند در معرض قهر و عتاب خالق‌الاشیا الا یا مرتضی ای خانه زاد خالق یکتا بکن حاضر برم اینک در ایندم جمله قاتل‌ها تمام مالکان را امر تا بندند یک لحظه سر و دست گروه دون، سراسر با سلاسل‌ها زشمر و ابن سعد و خولی و شیث و سنان دون حکیم ابن طفیل و منقذ مردود بی پروا خصوصاً حرمله آن ظالم مردود سگ کمتر بسی از تیر بنمود او هدف خیل عزیزان را به چشم ای گرم تاز قاب قوسین، شاه اوادنا به چشمه ای راکب رفر فامیر مگه و بطحا به فرمانت دهم برمالکان را امر تا بندند سرو دست سپاه مشرکان را با سلاسل‌ها الا ای مالکان نار فرمان شد زپیغمبر (ص) که بربندید قاتل‌های دشت کربلا یکجا

جبریل:

پیغمبر (ص):

امیر (ع):

مَلک عذاب اوّل:

مطیعم و فرمانبری ای کامیاب  
 ز فرمانبری کی کنم اجتناب  
 به بنندیم این فرقه ناروا  
 که بستند بر روی شهزاده آب  
 به زنجیر آتش کنیم آن گروه  
 که در نینوا کرده دلها کباب  
 در آریم در بنند بُرنا و پیر  
 اطاعت نماییم ما ای جناب  
 به نزد مُحَمَّد (ص) شه من عرف  
 بیاریم آن فرقه ناصواب

مَلک عذاب دوّم:

بدیده منت ای شاه عد و بند غضنفر  
 پی فرمانبری بر کف نهاده نقد جان و سر  
 سر و دست گروه ملحدان بنندیم با زنجیر  
 به فرمان تو ای دست خدا، شاه بلند اختر  
 ملایک با سلاسل های آتش زود بشتابید  
 به تفتیش محارب هر یکی از اکبر و اصغر  
 امان مدهید ایشان را، کشید اندر غل و زنجیر  
 به نزد مصطفی حاضر نمایند جمله سرتاسر

مَلک عذاب اوّل:

ای ملایک زود بشتابید حق کردگار  
 دست و گردن های این دونان به بندید آشکار

مَلک عذاب دوّم:

ابن سعد است اینکه در قید سلاسل بستمش  
 شمر مردودست کز زنجیر آتش خستمش

مَلک عذاب اوّل:

منقذ دونست در زنجیر و غل آوردمش  
 خولی است این شوم در گردن ورا غل کردمش

مَلک عذاب دوّم:

این سنان بن انس مردود زشت کافر است

مَلک عذاب دوّم:

- ملک عذاب اوّل: این بد اختر شیث مردود لعین اتر است
- ملک عذاب دوّم: این حکیم ابن طفیل فاسق بدگوهر است
- ملک عذاب اوّل: شمر ثانی حرمه این ظالم بد اختر است
- ملک عذاب دوّم: این یزید ابطحی باشد که او را بسته‌ام
- ملک عذاب اوّل: ازرق زشت است از زنجیر او را خسته‌ام
- ملک عذاب دوّم: قاتل عون است این بدبخت در زنجیر شد
- ملک عذاب اوّل: از جفای این جفاجو شاه دین دلگیر شد
- ملک عذاب دوّم: این ستمگر قاتل عبدا... فضل علی (ع) است
- ملک عذاب اوّل: این بد اختر دشمن ذریه آل علی (ع) است
- ملک عذاب دوّم: قاتل جعفر بود این مرتد بی آبرو
- ملک عذاب اوّل: قاتل عثمان حیدر هست خود این زشخو
- ملک عذاب دوّم: کشت اولاد حسن آن مرتد پست پلید
- ملک عذاب اوّل: طفل های زینب دلخون نمود این سگ شهید
- ملک عذاب دوّم: کرد بی سر این جفاجو، آه، - عبدا... را
- ملک عذاب اوّل: این بد اختر خون جگر کرده ولی... را
- ملک عذاب دوّم: این جفاجو تیر زد بر پیکر شاه مبین
- ملک عذاب اوّل: این ستمگر کرد پرخون قلب خیر المرسلین
- ملک عذاب دوّم: الحذر این کُفر پیشه سینۀ قاسم درید
- ملک عذاب اوّل: وای این مردود عبدا... را در خون کشید
- ملک عذاب دوّم: این جفا پیشه زده فرق علی اکبر عمود
- ملک عذاب اوّل: این جفاگر در جدل ابن معاویه ستود
- ملک عذاب دوّم: این سیه رو ریخت آب مشکی عباس دلیر
- ملک عذاب اوّل: این جفا پیشه نموده کودکان از عمر سیر
- ملک عذاب دوّم: وای این مردود زد با سنگ کین برشاهدین
- ملک عذاب اوّل: آه این مردود بشکسته سرشاه مبین

- ملک عذاب دوّم: این ستمگر زد شرر برخیمه سلطان دین
- ملک عذاب اوّل: این جفاجو کرد غارت خرگه شاه مُبین
- ملک عذاب دوّم: این سیه رو معجر کلثوم(س) و زینب(س) برکشید
- ملک عذاب اوّل: وای این مردود عبدا... را در خون کشید
- ملک عذاب دوّم: این لعین بس زد طپانچه صورت اطفال را
- ملک عذاب اوّل: این جفاجو کرد غارت خرگه آنشاه را
- ملک عذاب دوّم: برسکینه این جفاجو، جور بی پایان نمود
- ملک عذاب اوّل: معجر از فرق رقیه این ستمگر می ربود
- ملک عذاب دوّم: بست این مردود از کین بازوی زین العباد
- ملک عذاب اوّل: از نهیب این بداختر فاطمه بر روفتاد
- ملک عذاب دوّم: این ستمگر رأس اکبر بر سر نی جای داد
- ملک عذاب اوّل: این جفاگر دست بیرحمی به زینب(س) برگشاد
- ملک عذاب دوّم: این ستمگر بود در صف، بر سپاهی می فزود
- ملک عذاب اوّل: این جفاجو باب غم بر شاه مظلومان گشود
- ملک عذاب دوّم: بود این مردود در آن لشکر بی اعتبار
- ملک عذاب اوّل: این جفاجو اندر آن لشکر بُدی از بهر کار
- ملک عذاب دوّم: در سپه بود این لعین اما برون ناورد تیغ
- ملک عذاب اوّل: بر حسین بن علی(ع) یاری نکرده این ستمگر ای دریغ
- ملک عذاب دوّم: بود این ابتر در آن لشکر برای کسب خویش
- ملک عذاب اوّل: بوده است از بودنش دل در بر اطفال ریش
- ملک عذاب دوّم: ناکشیده تیغ این، لکن در آن لشکر بُدی
- ملک عذاب اوّل: این جفا کردار از قدر حسین(ع) مُخبر بُدی
- ملک عذاب دوّم: بود این ملعون در آنجا، می نمودی خرمی
- ملک عذاب اوّل: این ستمگر بر ملاعینان نمودی همرهی
- ملک عذاب دوّم: کسب کرد این مُلحد و جنگاور لشکر نبود

- ملک عذاب اوّل: اشقیا را می ستود این کُفر پیشه، شمر را گفتی سرود  
 ای قوم ملک کشید این فرقه شوم  
 با کُننده و زنجیر همین قوم ظلوم  
 گردید روان سپاه مردود جهول  
 یکسر به بر میر عرب زوج بتول  
 الملّام ای شیر یزدان یا امیر المؤمنین (ع)  
 کرده ایم حاضر برت اقتال شاهدین حسین (ع)  
 کُشتند آری اصغر ناخورده شیر را  
 حلقش به جای آب رساندند تیر را  
 با سنگ و تیر و نیزه و شمشیر و خشت و تیغ  
 کردند گرم معرکه دار و گیر را  
 باید که انتقام بگیری حسین من  
 از این گروه بُرده به عیوق ظلم را  
 ای شیر خدا و زوج زهرا (س)  
 به ما هر مطلبی باشد بفرما  
 بگیرد خیل ملک، ابن سعد بد اختر  
 که از دیدنش گشته قلبم مُکدر  
 در آرید او را به قید سلاسل  
 کشیدش بر مصطفی، شاه ذیفر  
 به چشم ای عدو بند، میر غضنفر  
 فدای قدم تو با این تن و سر  
 در آریم در غل همین مُلحد دون  
 به فرمان تو ای هژیر دلاور  
 شاه لولاک السلام علیک  
 سید پاک السلام علیک  
 امیر (ع):  
 امیر (ع):  
 امیر (ع):  
 امیر (ع):  
 امیر (ع):

باد در زیر مقدمت سر من  
 توده خاک، السلام عليك  
 پیکر دشمن تو می خواهم  
 باد صد چاک، السلام عليك  
 میرفتحناک من عليك السلام  
 وی غضبناک من عليك السلام  
 نور چشم و قوای بازویم  
 ماه افلاک من عليك السلام  
 مرهم از بستن دغا خواهد  
 دل صد چاک من عليك السلام  
 گر تو بازوی دشمنان بستی  
 ای تو بی باک من عليك السلام  
 بلی فدای تو گردم من ای رسول خدا  
 به قید بند کشیدم تمامی اعدا  
 مقیدند مخالف تمام در زنجیر  
 به غل کشیده ملایک، چه از جوان و چه پیر  
 پی اطاعت تو ای رسول کون و مکان  
 ستاده است پسر عمت از دل و جان  
 ایبا علی ولی، شیر کردگار مجید  
 ز جور قوم جفا پیشه قامتت بخمید  
 حسین کجاست شود حاضر اندرین محضر؟  
 که داد خود بستاند ز فرقه کافر  
 ندانم از چه سبب فاطمه هویدا نیست  
 کجاست آنکه درین گیر و دار پیدا نیست  
 حسن کجاست بیاید برم ستوده ناس

پیغمبر (ص):

امیر (ع):

پیغمبر (ص):

کنند سؤال و جوابی به قاتل عباس  
بخوان تو در بر من یا علی درین ساعت  
نمانده است به من بیش ازین دگر طاقت  
طرقو طرقو به سوز و مَحَن  
جبریل:

می رسد حضرت امام حسن (ع)  
منم مقتول سم کین ز جور فرقه نسناس  
امام حسن (ع):

مرا هفتاد پاره شد جگر از سوده الماس  
منم یاران که اسمایم زیهر خاطر دشمن  
خورانیده است سم قاتلم، ملعونه نسناس  
منم آن باختہ جان در رضای حضرت داور  
که بدریده زمرگم جامه برتن حضرت عباس  
بگیر از خیل سفیانی ز احسان داد من یارب  
برون آور دل احباب ما را جمله از وسواس  
طرقو طرقو به شیون و شین  
جبریل:

می رسد مادر امام حسین (ع)  
حسین ای کُشته من، به خون آغشته من  
فاطمه (س):

اگر کشتند، چرا آبت ندادند  
شیه خوانان و حُضار مجلس، دسته جمعی دم بگیرند و بگویند:

وای حسین، وای حسین، وای ....  
تورا کشتند چرا خاکت نکردند؟  
امام حسن (ع):

کفن بر جسم صد چاکت نکردند  
بریدند رأس پاکت را ز پیکر  
فاطمه (س):

امان از دست شمر شوم کافر  
سرت زیب سنن دشنان بود  
امام حسن (ع):

سنن دوش سنن بی حیا بود  
امام حسن (ع):



فاطمه (س):

بدین حالت بیایم من به محشر  
 به عرض اقدس... اکبر  
 بگیرم پایه عرش الهی  
 نمایم این زمان من دادخواهی  
 ای رسول خدای عالمیان  
 جان جبریل مرتورا قربان  
 ای که گویی منم به امت باب  
 امتان را زمرحمت دریاب  
 فاطمه شکوه می کند ز امت  
 ای رسول خدا بکش زحمت  
 زود بشتاب این زمان به شتاب  
 از سر مهر فاطمه دریاب  
 خونچکان جامه از حسین بردوش  
 می کشد از جگر فغان و خروش  
 فاطمه تا که در خروش آمد  
 بحر قهر خدا به جوش آمد  
 بحر قهر خدا به جوش آمد  
 هفت دوزخ همه خروش آمد  
 یکدم دیگر ای رسول کبار  
 امت می شود به نار دچار  
 سرگشوده است فاطمه به خروش  
 رفته اکنون به پای عرش از هوش  
 جان بابا، فاطمه، افغان مکن  
 لؤلؤ لالا تو بردامان مکن  
 فاطمه امروز روز محشر است

جبریل:

پیغمبر (ص):

قاضی امروز حیّ داور است  
 هست این محشر، نه دشت کربلا است  
 جور و کین، امروز حق اشقیاست  
 السلام ای باب نامی السلام  
 ای پدر جان، فاطمه قربان تو  
 ای پدر جان، دست من، دامان تو  
 جان بابا طاقت من گشته طاق  
 سوختم من سوختم از اشتیاق  
 داد من رس ای رسول عالمین  
 کو حسینم کو حسینم کو حسین؟  
 طرقتو طرقتو به شیون و شین  
 می رسد حضرت امام حسین (ع)  
 من حسینم، من حسینم، ای خدا  
 نور چشم عالمینم ای خدا  
 جد من باشد محمد باب من باشد علی (ع)  
 بردو چشم فاطمه نور دو عینم ای خدا  
 از غم داغ علی اکبر، جوان نوحطم  
 نیست سر تا خون چکان گردد رعینم ای خدا  
 در زمین کربلا کُشتند یاران مرا  
 با دل پر خون زعم در شور و شینم ای خدا  
 ای محبان دیده بگشایید و یکدم بنگرید  
 یکتن و این زخم بی حد از چه رو باشد روا؟  
 شیعیان، با نیزه و شمشیر و با پیکان و تیر  
 دست کین بر پیکرم بگشاد قوم بی حیا

فاطمه (س):

جبریل:

امام حسین (ع):

گیرم این بر زعم ایشان من گناهی داشتم  
 بُود تقصیرش چه این طفل صغیر بینوا؟  
 آخر ای بی رحم فرقه خواهرانم را اسیر  
 دخترانم را پیاده می دوانید از چرا؟

پیغمبر (ص):

ای حسین جانم حسین جانم بیا  
 ای ضیای چشمم گریانم بیا  
 وای وای ای نور چشممان از چرا؟

بر تو بنمودند این جور و جفا  
 از چه بنمودند این طفل صغیر  
 بیگانه آماج تیر اشقیبا

باز آای نور چشممان ترم  
 فاطمه، بنگر حسین خویش را  
 وای وای ای از جفا بی سر حسینم وای وای

فاطمه (س):

از جفای ظالمان صد پاره پیکر وای وای  
 کور بادا دیده ام فرزندی چون بینم ترا  
 پیکر صد پاره ات از تیر و خنجر، وای وای

طاقتم شد طاق ای نور دو چشمان ترم  
 ای ضیای دینده خونبار مادر، وای وای

فاطمه (س) بلافاصله گوید:

پدر فدای تو گردهم ببین تو احوالم  
 مکن فغان تو دگر ای حمیده اقبالم  
 پدر ز کینه اعدا روان من خسته است

پیغمبر (ص):

فاطمه (س):

ببین که شیر خدا دست دشمنان بسته است  
 روم به محکمه کردگار ای بابا  
 به امان من ای فاطمه تو رحم نما

پیغمبر (ص):

فاطمه (س):

پیغمبر (ص):

- معاندانِ حسین در جهان دلیر شدند :فاطمه (س):
- تو نور دیده نظر کن که دستگیر شدند :پیغمبر (ص):
- به این گروه پدر گو چه سان کنم رفتار؟ :فاطمه (س):
- بگیر خون حسین را از این گروه شرار :پیغمبر (ص):
- به این گروه جفاکار می‌کنم خصمی :فاطمه (س):
- نما ولی به ضعیفانِ اُمّت رحمی :پیغمبر (ص):
- چگونه رحم نمایم پدر، بیان فرما :فاطمه (س):
- گرم دریغ نداریم عترتِ نپاهانها :پیغمبر (ص):
- پدر زکینه نمودند خاک غم به سرم :فاطمه (س):
- بکن شفاعت اُمّت نگر به چشم ترم :پیغمبر (ص):
- پدر زداغ حسین خوندل رود زبصر :فاطمه (س):
- به حالِ اُمّت بیچاره‌ام نما تو نظر :پیغمبر (ص):
- زمرگ قاسم و عباس قامتت خم شد :فاطمه (س):
- به اُمّتان بنگر چشم جمله پُرتم شد :پیغمبر (ص):
- زبهر اکبرم ای باب دلکباب شدم :فاطمه (س):
- ببین تو فاطمه از بهر اُمّت آب شدم :پیغمبر (ص):
- زتیر خوردن اصغر پدر شدم دلخون :فاطمه (س):
- زاشک دیده اُمّت جهان شده جیحون :پیغمبر (ص):
- زدند تیر جفا بردهانِ فرزندانم :فاطمه (س):
- به اُمّتان بنگر ای ستوده دلبندم :پیغمبر (ص):
- به سنگ کینه شکستند جبهه شه دین :فاطمه (س):
- ولی گزیده اُمّت همی شدند غمگین :پیغمبر (ص):
- بُریده‌اند حسین را ز جسم اطهر سر :فاطمه (س):
- بلی ولی شده است چشم دوستانش تر :پیغمبر (ص):
- سر حسین مرا اُمّتت نموده جدا :فاطمه (س):

طلب تو خون حسین را زقاتلان فرما  
 روم به داد به این پاره پاره پیراهن  
 نما تو صبر بیاید کنون امام حسن  
 رسیده وقت نه افلاک در خروش آرم  
 محیط قهر خدا را کنون به جوش آرم  
 به کف بگیر می ای باب در دندان  
 صدای وا ابتدا خلق را به گوش آرم  
 زابن عم گرامم علی از در در  
 به خون عمامه رنگین، فلک به جوش آرم  
 جگر به دامن خود پاره از امام حسن  
 به سوی عرش به صد آه با سرش آیم  
 یارب افتاده به دل آتش حرمانم چند  
 هست این پاره جگر تا که به دامانم چند  
 نیستم زین آلم و درد فراوان غمناک  
 سوزد از داغ دگر، حال پریشانم چند  
 می رود خون زدو عینین من از بهر حسین  
 خون جگر از ستم قوم جفا جویم چند  
 اشک ریزم زبصر چونکه به خاطر آرم  
 کشته کشته به لب خشک جوانانم چند  
 به اسیری چو شدند زینب و کلثوم به شام  
 دلفسرده من از آن شام غریبانم چند  
 بلبلان چمنم را بنمودند اسیر  
 ناله کش من به چمن همچو هزارانم چند  
 ای خدا گیر تو داد من مظلوم ز خصم  
 خون جگر از ستم قوم لعینانم چند

پیغمبر (ص):

فاطمه (س):

پیغمبر (ص):

فاطمه (س):

امام حسن (ع):

پیغمبر (ص):

حسن ای نور چشمانم، شهید سوده الماس  
 مکن افغان بکن صبری ز جور قوم حق شناس  
 فغان از ظلم دونان سوختم از داغ فرزندان  
 امان از ظلم ظالم الامان از فرقه نسناس  
 روا نشو فاطمه اکنون به پای عرش با زاری  
 طلب کن خون فرزندان بهر نحوی که خود دانی  
 شکر لاله که شده روز جزایا...  
 گشته امروز کنون روز وفایا...  
 وعده کردی تو به من در عوض خون حسین  
 عاصیان را تو به بخشی ز عطایا...  
 این حسین است که سر داده به دشمن گشته  
 گشته مقتول صف کرب و بلا یا...  
 شمر بی دین ببریده است سرش از خنجر  
 از دم تیغ جفا او ز قفایا...  
 گیر خود داد من از لشکر دون یا...  
 که مرا کرده چنین غرقه به خون یا...  
 به بُریدند ز کین رأس علی اکبر من  
 که از آن گشت مرا درد فزون یا...  
 بر علی اصغر ناخورده لبین تیر زدند  
 عالمی از غم او کرد جنون یا...  
 از که نالم به برت از غم دل ای داور  
 داد از شمر زبون شمر زبون یا...  
 دگر از حرمله، زد تیر به حلق اصغر  
 شد بازوی من ان تیر برون یا...  
 ای وای که شد از کف من صبر و قرارم

فاطمه (س):

امام حسین (ع):

فاطمه (س):

زین بیش دگر طاقت دیدار ندارم  
 گیرم به کف این قائمه عرش خدا را  
 اکنون به تزلزل همه عرش برآرم  
 ای بار خدا حکم کن از راه عدالت  
 مابین من و فرقه غدار که بردند قرارم  
 اول به شکستند دو دندان پیمبر  
 بس کینه نمودند به این باب کبارم  
 آنگاه شکستند در بیت من از کین  
 کردند ز کین سقط همین محسن زارم  
 منشق بنمودند سر حیدر صفدر  
 از قتل علی طاقت گفتار ندارم  
 ظلمیکه نمودند بر این نور دو عینم  
 در سینه به جز آه شرربار ندارم  
 من موی پریشان بکنم سر بنهم خاک  
 تا داد نگیری سرم از خاک ندارم  
 ای حسین علی نور چشم پیغمبر  
 چنین سلام رساندت مهیمن داور  
 معاندین تو را ای حبیب من به مقرر  
 فکنده ام ز عداوت تمام را به سقر  
 کنون سری که به راهم به کربلا دادی  
 قبول کن سر خود را بگیر بر پیکر  
 ای امین خداوند خالق اکبر  
 میان من و معشوق وعده ای است دگر  
 سرم به تن ننمایم قبول من بالله  
 که تا به وعده وفا سازد این زمان داور

جبریل:

امام حسین (ع):

عبث نبود به کرب و بلا ره محبوب  
 شدم شهید به هفتاد و یک نفر یاور  
 سری که داده‌ام اندر ره رضایش من  
 برای اُمت عاصی است در صف محشر  
 ببین چگونه ستاندند جمله سرگردان  
 در آفتاب، همه اُمتان پیغمبر  
 گریستند برایم بسی محافل‌ها  
 خصوص بهر جوان رشید من اکبر  
 به تن قبول نسازم سرم ایا جبریل  
 قبول عفو نماید ز عاصیان یکسر  
 نمی‌روم به بهشت برین معاذا...  
 مگر به هم‌ره این شیعیان خود یکسر  
 بده مژده فدای جان تو ای شاه بی لشکر  
 که بخشیدت خداوند کریم خالق اکبر  
 تمام شیعیان و دوستداران عزادارت  
 بکن داخل به جنت ای عزیز خالق داور  
 شفاعت کن ز اُمت هر که را امروز می‌خواهی  
 کسانی کو زدند در ماتمت بر سینه و بر سر  
 تلاطم آمده دریای رحمت موج زن گشته  
 خدا بخشیده ای سرور مُحَبَّان تو را یکسر  
 قبول رأس خود بنما به تن در این زمان مولا  
 فدای این مراتب گردم ای شاه بلند افسر  
 منت پذیرم از دل و جان این زمان بدان  
 برتن کنم قبول همین رأس خون چکان  
 تاج شفاعت است به سر افتخار من

جبریل:

امام حسین (ع):



کرده عطا ز لطف خداوند انس و جان  
.....

یارب به حق تشنه لب دشت کربلا  
یارب به حق آنکه گذشته زمال و جان  
یارب به حق آنکه درین دشت پُر زکین  
بگذشت او ز جان زعلی اکبر جوان  
یارب به پنیج آل عبا از ره عطا  
از لطف، دست ما تو به دامن او رسان  
بگذر ز جرم بانسی این مجلس عزا  
در عدن خلد بخش به او منزل و مکان  
وصل حسین (ع) نصیب کن ای بار کردگار  
در خافقین به این چاکر پیر و خسته جان  
برجالسین تعزیه ای بار کردگار  
رحمت نما ز لطف چه از پیر و چه جوان  
.....

حدّاد:

این چه آشوب است گویا شد قیامت آشکار  
این چه احوال است شد برهر دو عینم زهره تار  
این کدامین شهریار است جای بگرفته به تخت  
و آن کدامین باوقار است در یمین دارد قرار  
این جوانان مهیب آیا چه دارند در نظر  
وین ملایک های پُر هیبت به که دارند کار؟  
وای وای از آن ملک دارد عمود آتشین  
آه آه آن دیگری زنجیر دارد پُر شرار  
الامان از آن ملک فریاد از غل های او  
الحدّر ز آن دیگری شد دستم از بیمش زکار

جبریل:

ای بداختر، خوف برجان و دلت ره یافته  
 منزلت را، مالک اندر قعر نیران یافته  
 ای جفا کردار از فعلی که کردی در جهان  
 مالکان سرمنزلت را قعر دوزخ یافته  
 بازگو، مطلب چه داری ای لعین بدسگال  
 عاقلان بیرون تو را از ملکِ ایمان یافته  
 وای اشکم باز از نورنگ مرجان یافته  
 از تعب جسم مرا چون بیدلرزان یافته  
 بهتر این پرسم از این مه رو جوان گوید به من  
 حال این سرور کزو هر درد درمان یافته  
 ای جوانِ مه جبین حق خداوند مبین  
 لطف کن یکدم به من، خوفم به جان ره یافته  
 ای جفا جو این سپهبد کُوپیدار آمدست  
 بارخ چون گُل ز گُلزار آمدست  
 اوست شاه دین مُحمّد(ص)، کرد ماه عارضش  
 مُنْخَسِفْ خور ز آسمان اینک نگونسار آمدست  
 بهر اشک در دیده در عزای شاه دین  
 در صف بازار محشر او خریدار آمدست  
 لیک خونخواه حسین باشد رفوج اشقیای  
 با دلِ لب‌ریز خون، با قلب افکار آمدست  
 زین گرامی قدر اندر پیکرم آذر گرفت  
 طاقتم شد طاق بر عشه قلب وهم پیکر گرفت  
 وای گریبند مرا آن سرور عالی نَسَب  
 قهر خواهد بر من افسرده، آن سرور گرفت  
 چون کنم ای بخت امدادی که شاید وارهم

حدّاد:

جبریل:

حدّاد:

وای جسمم جای خواهد در سَقَر آخر گرفت  
 ای جوان، فهمیدم آن سرور رسول... بُود  
 کیست او اندر یمینش خشم بر کافر گرفت؟  
 آن شهی کو جا به زیر دست پیغمبر گرفت  
 از جمالش صبر و طاقت، صولت حیدر گرفت  
 آن فلک مقدار باشد روز هیچجا در نبرد  
 زهر چشم از عمرو سر از مرحب گرفت  
 آن عدو بندی که می تازد به هر سو خننگ خویش  
 باشد آنکس با دو انگشتش در از خیبر گرفت  
 خواند نامش - مرتضی - احمد، خدا - خواندش علی  
 سرفرازی در دو کُون از خالق اکبر گرفت  
 یا علی ای شهسوار دشت هیچجا یا علی  
 یا علی ای صفدر میدان اعدا یا علی  
 یا علی آن نامسلمانان ملعون را بیار  
 در بر من جملگی را با سلاسل یا علی  
 تا به پُرسم سرگذشت کربلا را سربسر  
 بر خُسینم چون نمودند قوم اعدا یا علی  
 سرور دین، صاحب تاج کرامت یا نبی  
 از پی فرمان، علی باشد غلامت یا نبی  
 ای شه مگی و بطحا یک نظر فرما ببین  
 این سگان آورده ام بر آستانت یا نبی  
 ابن سعد، خولی، سنان بن انس  
 حرمله - قاتل به خیل کودکانت - یا نبی  
 ازرق و منقذ بود و آن دیگری شیث ربیع  
 و آن یزید ابطحی از دشمنانت یا نبی

جبریل:

پیغمبر (ص):

امیر (ع):

وین حکیم بن طفیل مُرتدِ بدگوهر است  
 قاطع دست یمین نوجوانانِ رشیدت یا نبی  
 این جماعت عسکر ابن زیاد مرتدند  
 بسته‌ام زافشاندن دُر کلامت یا نبی  
 کُن طلب زیشان تو خون کُشتگان کربلا  
 جان من آمد به لب، جانم فدایت یا نبی  
 ای جماعت مردود مُلحد کافر  
 تمام قاتل فرزندان ساقی کوثر  
 چه کینه‌ها بنمودید در زمین بلا  
 به نور دیده‌ام از ظلم ای گروه دغا  
 کنون ستاده بَرَم، سرفکنده اندر پیش  
 بیان کنید شما بی دروغ، کرده خویش  
 یکان یکان بنمایید کرده‌ها اظهار  
 چه ظلم‌ها که نمودید ای گروه شرار  
 ای اقا مفرما دیده غمناک  
 مَگن تو جامه طاقِت به تن چاک  
 به بستم آب بر روی حُسینت  
 بی‌آغشتم به خون، نور دو عینیت  
 نمودم حُکم بر اعدا زیاری  
 به تازند سوی اخیامش به شادی  
 چه کردی بعد از آن ای زشتِ غدار؟  
 بر آن شاهِ غریبِ بی‌مددکار؟  
 نمودم حُکم من بر قوم بی‌دین  
 کنند غارت خیام مالک دین  
 کنند تاراج لباس اهل بیتش

پیغمبر (ص):

ابن سعد:

پیغمبر (ص):

ابن سعد:

اسیر کین نمایند خافقینش  
 فغان از جور و ظلم و کینه‌ات ای شوم بی پروا  
 نبوده رحم در قلب تو یک ذره مگر اصلا  
 به فرزندم ندادی آب یا دادی بیان می‌کن  
 جواب او چه سان دادی نکردی شرم از یکتا  
 حسین من بدی تشنه شما ای کوفیان سیراب  
 بگو بن سعد حال او، مپوشان حال او از ما  
 ندادم آب ای فخر دو عالم  
 شود کور ایندو چشمان فکارم  
 عوض از آب ای شاه ملک جاه  
 زدند تیر جفا برپیکر شاه  
 کشتی حسین را ای شوم ابتر، آبش ندادی از کینه آخر  
 دارم تعجب زین گروه کافر، الله اکبر، الله اکبر  
 کس دیده آیا؟ از پیرو برنا، گبر و یهودی - روس و نصارا  
 پیغمبر خود سازد مگدر؟ الله اکبر، الله اکبر  
 دارید او را یکسو ملایک  
 تا باز پُرسم زین شوم ابتر  
 گویند هر یک از کرده خویش  
 ای قوم ابتر الله اکبر  
 ای صاحب تاج و تخت و افسر  
 جانم به فدایت یا پیغمبر  
 بینی که به قید دستگیرم  
 من منقذ مُرتد شریرم  
 در کرب و بلا بدم سپاهی  
 می پُرس ز من هر آنچه خواهی

پیغمبر (ص):

ابن سعد:

پیغمبر (ص):

مُنقذ:

پیغمبر (ص):

ای مُنْقَذِ مَرْتَدِ بَدَاخْتَرِ  
 وی دَشْمَنِ خَانْدَانِ حَیْدَرِ  
 کردی چه سَتَمِ بَه نَوْرِ عَیْنَمِ؟  
 از تُو چه رَسیدَه بِر حُوسَیْنَمِ؟  
 ای رَاکِبِ ذَوَالْجَنَاحِ رَفْرَفِ  
 گویم بِه بَرِ تُو چَوْنِ چَنِیْنِ حَرْفِ؟  
 فرزندِ حَسَیْنِ (ع)، عَلَیْ اَکْبَرِ  
 آمَدِ چَو بِه جَنَگِ قَوْمِ کَافِرِ  
 افکَنَدِ ز تَیغِ تَیْزِ بَرِ خِصَاکِ  
 سَرِ از تَنِ کَو فِیَانِ بَیِ بَاکِ  
 شُورِ بِه سَپَه فِکَنَدِ ز آن سَاکِ  
 چَوْنِ حَیْدَرِ رَزْمِ جَو بِه دَوْرَانِ  
 از تَیغِ بَه رِیخْتِ رَأْسِ کُفَّارِ  
 چَوْنِ بَادِ خِزَانِ، چَو بِرِگِ اشْجَارِ  
 در رَزْمِ، جَدَالِ اَیْنِ چَنِیْنِ کَرْدِ  
 هَمِ دَشْمَنِ وَ دَوَسْتِ آفَرِیْنِ کَرْدِ  
 ای کَافِرِ شُومِ ز شَتِ مَرْدُودِ لَعِیْنِ  
 وی بَیِ خَیْبَرِ از عَذَابِ خَلَاقِ مُبَیْنِ  
 فرزندِ حَسَیْنِ بِه جَنَگِ چَوْنِ پَایِ نِهادِ  
 بَرِگُو کِه کَسَشِ نَمُودِی اَمَدَادِ؟  
 ای رَسولِ ذَاتِ بَیِ چَوْنِ، چَوْنِ جَگَرِ بِنَدِ حَسَیْنِ (ع)  
 در جَدَلِ بَرِ جَایِ افکَنَدِ بَا نَگِ شُورِ وَ شَیْنِ  
 هَمچُو پَرِگَاریِ گَرَفْتَنَدِ دَوْرِ او را کَو فِیَانِ  
 سَیْنَهٗ او را هَدَفِ کَرْدَنَدِ بَر تَیْرِ وَ سَنَانِ  
 تَیْرِ کَیْنِ را گِشْتِ چَوْنِ آمَا جُ آنِ یُوسُفِ جَمَالِ

منقذ:

پیغمبر (ص):

منقذ:

چون عقاب از جانبینش گشت ظاهر پَر و بال  
 دست او از کار شد آنگاه عنانش شد زچنگ  
 مرکبِ صرصر تکش گردید زآن رفتار لنگ  
 در قفایش تاختم، بیرون کشیدم تیغ تیز  
 آختم برفرق پاکش اوفتاد از صدر زین  
 کُشته شد از صدمه شمشیر من آن بی نظیر  
 شد حسین از مرگ اکبر یا نبی از عمر سیر  
 ای مؤید در عذاب، ای منقذ تیره درون  
 کاش می گشتی در آن لحظه تو از مرکب نگون  
 نامدت حیف از گل رخسار آن یوسف جمال  
 چون رضا دادی شود او طایری بی پَر و بال؟  
 داد از جور تو ظالم، ای ملایک این لعین  
 جانب دیگر بریدش باز دارید این چنین  
 گو تو ای بدبخت باشی که؟ زقوم اشقیبا  
 چه نمودستی بگو تو در زمین کربلا؟

پیغمبر (ص):

حکیم بن طفیل خطاب به پیغمبر (ص):

شافع محشر، منم ابن طفیل  
 داشتم با سیم و زر بسیار میل  
 در صف هیجای دشت کربلا  
 اختری طالع زصف شد چون سهیل  
 زد شرر برجان دشمن روز تیغ  
 شد روان خون اعادی همچو سیل  
 از ستیز آن هژبر نامدار  
 در هزیمت شد مخالف سوی ویل  
 از نهیبش زهره در ملک بدن

آب شد، شد منهنهزم از رزم خیل  
 ای ستم گستر حکیم بن طفیل  
 زین حکایت اشکبارم همچو سیل  
 گو که بود آن نامور در رزمگاه؟  
 گشت طالع، بود رخشان چو سهیل  
 رسول بارگاه فرد یکتا  
 به معنی سوره یس و طه  
 همان شیری که شد در رزم غالب  
 به یک حمله به افواج ثعالب  
 بدان ماه بنی هاشم که از تیغ  
 به چشم خصم بنمود او جهان میغ  
 بُد او عبّاس نامش، شیراوژن  
 که در رزمش فلک می گفت احسن  
 گرفت آب او زما، پُر کرد مشکِ  
 همه لشکر بر او بُردند رشکی  
 چو نقطه دور پَرگارش سواران  
 گرفتند و نمودند تیرباران  
 حکیم بن طفیل ای شوم کافر  
 زدی از این سخن برجانم آذر  
 به عبّاس دلیر نامدارم  
 به آن شمشاد قد گل‌عذارم  
 چرا این ظلم و طغیان را نمودید؟  
 زبی شرمی، به رُخ پرده کشیدید  
 جفا کردید آغاز ای لعینان  
 چه سان بگذشت حال او به میدان؟

پیغمبر (ص):

حکیم بن طفیل:

پیغمبر (ص):



حکیم بن طفیل:

بدان ای شه سوار قباب قوسین  
 شده مخلوق و از بهر تو کونین  
 چو آن شهزاده فرخنده اقبال  
 بر آورده عقیاب آسا پسر و بال  
 دو دستش را جدا کردم من از کین  
 مُشَبَّک پیکرش شد ای شه دین  
 به آن حالش به دیدم از کمین گاه  
 پی قتلش روان گردیم آنگاه  
 زدم بر مغفرش از کین عمودی  
 بر آمد از دلش ز آن ضرب دودی  
 از آن ضربت ز زین افتاد بر خاک  
 به شد مقتول آن ضرغام بی باک  
 از کرده تو هزار فریاد حکیم  
 لعنت به تو ای ستمگر شوم لییم  
 پوشیده دو چشم از من این فرقه دون  
 کردید اطاعتی به شیطان رجیم  
 ای فوج ملایکه کشیدش به کنار  
 محروم ز جنت است و بر نار مُقیم  
 برگو تو به ماریه چه کردی ز جفا؟  
 از تو چه گذشت براهل حریم؟  
 کرم نما به روز محشر ای دلیل قافله  
 شافع جرم امم وی بهترین باذله  
 این بدان تا پانهادم من به دوران خراب  
 گشت نامم: قابض ارواح طفلان - حرمله  
 در زمین کربلا از ناوک دلدوز من

پیغمبر (ص):

حرمله:

اوفتاده در نهادِ آلِ یاسین زلزله  
 دست کین هر گه که می بُردم به ترکش بهر تیر  
 بر روانِ قُدسیان در عرش بُودی زلزله  
 شست چون بر می گرفتم من ز ناپِ هر خدنگ  
 در زمین و آسمان می گشت ظاهر غلغله  
 از جفاهای من اندر نینوا بُودی مُدام  
 روز تیره تنگ بر شاه شهیدان حوصله  
 ای جفا گستر که خوانی خویشتن را حرمه  
 شد ز گفتار تو بر من تنگ دیگر حوصله  
 آری آری از جفاهای تو در دشت بلا  
 می فتادی در زمین و آسمانها ولوله  
 آری ای بدبخت از سوفار پیکانت بُدی  
 بر همه کروبیان در عرش اعلا غلغله  
 حال بگشا نطق و بُرگو تو به دشت کربلا  
 چون شدی از جور بر قوم لعین، سرسلسله؟  
 شاهها به کربلا چو حسین (ع) را محاصره  
 از حُکم ابن سعد نمودیم یکسره  
 کوفی و اهل شام به بستند از جفا  
 پَرگاروش به مرکز آن نقطه دایره  
 اهل حرم زسوز عطش جمله کرده غش  
 شد شاه دین اسیر به قید محاصره  
 آورد از خیام برون طفل شیرخوار  
 آمد به سرزنان زپی اش یک مُخدره  
 گفتا که یا حسین بنگر حال کودکان  
 زافغان این عزیز شده تیره باصره

پیغمبر (ص):

حرمه:

آبی رسان برای خدا برگلوی این  
 ز آن پیش کز عطش برسد جان به حنجره  
 آمد به سوی لشکر و اصغر به روی دست  
 او داشت و من ز قلب جهاندم به میسره  
 فریاد از ستیزه‌ات ای خیره فاجره  
 کردی ز فعل خود اکنون - تو - تجدید خاطره  
 افتاد از جفای تو اندوه بردلم  
 گشتم اسیر باز به قید محاصره  
 چون شاه دین گرفت به کف اصغر صغیر  
 آورد سوی لشکر و کرد او مناظره  
 گفت او: دهید آب به این طفل شیرخوار  
 داده به او جواب چه سان قوم ساحره؟  
 کن شرح حرمله، راندی تو اسب خویش  
 بر میسره ز قلب، چه شد کُن مذاکره  
 سردار انبیاء چو شه دین به زین نشست  
 بهر جدال قوم لعین چون کمر به بست  
 آمد به رزم و داشت به کف اصغر صغیر  
 گرد ملال بردل روح الامین نشست  
 گفت: ای ابن سعد شوم نظر کن به اصغر  
 برگرد عارضش چو گل یاسمن نشست  
 او آب خواست، تیر نهادیم بر کمان  
 آن دم ز شست تیر به حلقش زکین نشست  
 نالید آن صغیر و تبسم به روی باب  
 بنمود و بعد به قرب ملک نشست  
 من قاتلم به اصغر عبدا... حسین

پیغمبر (ص):

حرمله:

پیغمبر (ص):

از جور من شکست به ارکان دین نشست  
 زین گفتگوت غم به دل این حزین نشست  
 از این ستیزه شیر خدا دل غمین نشست  
 گفستی که ناو کم گلوی نازکی درید  
 از این الم به خاک الم شاه دین نشست  
 فریاد از جفای تو ای شوم بدنهاد  
 حیدر از این عمل به دلش لخته خون نشست  
 او را کشید، گو تو چه کردی به کربلا  
 بر شاه دین به روی زمین چون ز زین نشست  
 ای حبیب بارگاه کردگار  
 یا مُحَمَّد بر کلامم گوش دار  
 بهر آزار تو ای عالی مکان  
 مادرم به نهاده نام من سنان  
 چون به دشت کربلا از تیغ تیز  
 شاه دین افکند بر جانها ستیز  
 کوفیان با حربه های بی شمار  
 از جوانب ریختند در کارزار  
 صدمه شمشیر و تیر بی شمار  
 بر تنش آمد به شد دستش ز کار  
 باتن صد چاک چاک از روی زین  
 یا مُحَمَّد (ص) اوفتاد او بر زمین  
 شد جهان تیره ز طغیان غبار  
 محشری گردید آن دم آشکار  
 لرزه در ارکان عالم اوفتاد  
 سربه روی خاک چون آن دم نهاد

سنان:

پیغمبر (ص):

از کلامت آتشم افتاد جان  
 لال گردی ای ستم گستر سنان  
 با وجود آنکه دیدی او فتاد  
 لرزه برار کان عالم او فتاد  
 رحم بر او از چه ننمودی بگو  
 بر من ای نامردِ دونِ زشت خو  
 بازگو جور ت، چه کردی آن زمان  
 الامان از جور کوفی الامان  
 یا مُحَمَّد (ص) خویش را اندر سقر انداختم  
 نزد احباب تو خود را از نظر انداختم  
 چون فتاد از صدر زین روی زمین  
 از جفاکاری، شرر در بحر و بر انداختیم  
 همچو خوکی خشمگین خود را رسانیدم براو  
 یک سنان بر پهلویش من بی بصر انداختم  
 بر کشیدم نیزه را از پهلوی سلطان دین  
 قطع گردد دست من بار دگر انداختم  
 نیزه ام به نشست اندر گردن آن شهسوار  
 پس، از آن ضربت شرر در خشک و تر انداختم  
 پس کمر بستم به قتلش تا جدا سازم سرش  
 یک نظر من بردو چشمش تا نظر انداختم  
 از دو چشمانش دو چشمان شما آمد بیاد  
 پس حیا کردم سنان و هم سپر انداختم  
 زین حکایت ای سنان بردل شرر انداختم  
 شور و افغان در تمام بحر و بر انداختم  
 چون جفایت آشکارا شد به دشت کربلا

سنان:

پیغمبر (ص):

خویشتن را از جنان آنگه به در انداختم  
 ای ملایک این لعین را می کشید اندر سقر  
 کز جفایش از دو عین لخت جگر انداختم  
 بازگو با من چه کردی تو به دشت کربلا؟  
 کز جفاهای شما خون از بصر انداختم  
 بدان ای شافع محشر، حبیب خالق داور  
 یزید ابطحی در دهر مرا نامیده است مادر  
 به دشت کربلا از کین، شدم هم‌رزم شاه دین  
 جهانیدم تکاور را کشیدم از کمر خنجر  
 مرا چون دید در میدان، به سان رستم دستان  
 زهم‌رزمی من گردید پژم‌رده، [و] خاطر  
 لعنت به تو ای لعین زدی شرر بر پیغمبر  
 ای تیره روان، ز کلب هستی کمتر  
 از آمدن تو در جلد افتاده  
 برسینه اهل بیت من، دان آذر  
 بر سوی سقر کشید افواج ملک  
 این ستم‌گستر مردود و شرر  
 ای پور جفا بیا بگو با من زار  
 کردی به حسین چه ظلم آخر آخر؟  
 سرور این هر دو عالم، گرم تاز نه فلک  
 خاک پایت توتیای دیده جن و ملک  
 یا محمد (ص) خولی از کردار بد در اضطراب  
 چونکه پوشیدم به دنیا چشم از حق نمک  
 یک عمل کردم کز آن ظلمم به لرزد تا ابد  
 در سما قلب ملایک در زمین جسم سمک

یزید ابطحی:

پیغمبر (ص):

خولی:

گر بگویم کرده خود ترسم این بار دگر  
 چرخ افتد در تزلزل بالیقین بی ریب و شک  
 دانم این خیل ملک از کرده ام بر حکم تو  
 منزلم ز آتش براندازند در قعر درک  
 ای بداختر در جهان از بهر سیم و زر چرا  
 چشم پوشیدی چرا با کینه از حق نمک؟  
 از ستمکاریت افتاده بدان ای بدنهاد  
 لرزه بر جانِ طیور و رعشه بر جن و ملک  
 بازگو کردار خود یا خولی زشت لعین  
 این بدان آماده کردی بهر خود قعر درک  
 رسول هاشمی بشنو ز خولی این حکایت را  
 کنم تقریر نزدت بی کم و بیش این روایت را  
 جدا کردند از کینه چو رأس شاهِ مظلومان  
 تعیش روی داده آن گروه بی سعادت را  
 به نی دادند جا رأس حسین (ع) را من بدم خوشدل  
 حراست کردمی آن صاحب تاج و کرامت را  
 غرض، از کربلا تا کوفه آن سرداشتم برنی  
 به هر ساعت بیازردم دل شاهِ ولایت را  
 به خانه بردم آن سر را، به دادم در تنورش جا  
 به گفتم من کنم خاموش این شمع هدایت را  
 به خاکستر نهادم رأس او را و ندانستم  
 که بهر خویش افکندم به ره دام ضلالت را  
 مکن افسرده زین افزون، دل اهل ولایت را  
 کنی تقریر تا چند ای بداختر این حکایت را  
 کشید ای مالکان، این بدسیر را جانب آتش

پیغمبر (ص):

خولی:

پیغمبر (ص):

که در آتش کشد او تا ابد زجر ندامت را  
 بیان کن ای جفا جو برحسین در ماریه از کین  
 چه کردی تاریودی از میان گوی شقاوت را  
 ای صاحبِ جود و سخا، وی منبعِ عزّ و عطا  
 دانم ز دستم سرورا داری دلی پُر از گله  
 شمرم که در دشت بلا کردم قیامت را بپا  
 از جور من اندر سما، افتاده شور و غلغله  
 من آن کسَم ای سرور و سالار دین  
 بر آسمان و هم زمین افکنده ام خوش ولوله  
 شد از جفای من روان، سیلاب خون از دیدگان  
 وقتیکه شاهِ انس و جان، غلطیده در خون بسمله  
 گر گویم ای عالی تبار از کرده خود آشکار  
 ترسم که باز افتد به زار در عرشِ اعلیٰ غلغله  
 ای برگروه اشقیبا، گردیده ای سرسلسله  
 ای ظالم از گفتار تو، شد تنگ بر من حوصله  
 ملعون پُر جور و جفا اندر زمین کربلا  
 برهفت ارض و نه سما، افکندی از کین ولوله  
 دارم سؤالی از تو چو چنند  
 در پاسختم لب را مبنند  
 افتد اگر در دل گززند  
 لکن بگو این مرحله  
 ای سرور هر دو کون، بفرما تو سؤال  
 در دل، تو مده راه دگر، بیش ملال  
 ای ستمگر از جفایت بردلم باشد ملال  
 یا نبی... اگر خواهی کنم من شرح حال

شمر:

پیغمبر (ص):

شمر:

پیغمبر (ص):

شمر:



- پیغمبر (ص): باز گو ای شمر چون شد حال فرزندم حسین؟  
شمر: اوفتاد از زمین، همو چون بر زمین
- پیغمبر (ص): یاریش اندر زمین بنمود آیا هیچکس؟  
شمر: از پسی قتلش روان شد پننج کس
- پیغمبر (ص): وای برگو آن لعینان را به من نام و نشان  
شمر: خولی و شیث نصارا، من بدم، دیگر سنان
- پیغمبر (ص): یکتن مجروح ای مردود - قاتل پنج تن؟  
شمر: جمله برگشتند یا احمد نماندند غیر من
- پیغمبر (ص): خیره سرماندی چه کردی بر حسین من بگو؟  
شمر: یا محمد از جفا افکندم آن شه را به رو
- پیغمبر (ص): از چه در دل جا دادی ای ستمگر کینه اش؟  
شمر: پا به چکمه من نشستم یا نبی برسینه اش
- پیغمبر (ص): سینه مجروح و پای چکمه برگو کی رواست؟  
شمر: باعث این کینه، خشنودی بن سعد دغااست
- پیغمبر (ص): داشتی جا چون به روی سینه اش برگو چه گفت؟  
شمر: فکر اُمت بود ماندم یا نبی... شگفت
- پیغمبر (ص): تشنه لب می بود، دادی بر حسین من تو آب؟  
شمر: خواست گر او آب، می دادم زشمشیرش جواب
- پیغمبر (ص): بی مُرَوّت، صید را قصاب تشنه سربرید؟  
شمر: تشنه رأسش را جدا کردم شود خوشدل یزید
- پیغمبر (ص): وقت کُشتن در قلق می بود یا بودش قرار؟  
شمر: در قلق بود آن چنان شخصی که باشد انتظار
- پیغمبر (ص): هیچکس امداد کردش اندر آن حالت؟ بگو  
شمر: کودکی از خیمه بیرون آمد و گفت ای عمو
- پیغمبر (ص): گو ندانستی که بود آن کودک فرخ لقا؟

- شمر: بود آن شهزاده عبدا... ابن مجتبیٰ
- پیغمبر (ص): رحم بروی کردی ای بیرحم یا کردی شهید؟
- شمر: رحم بردل کی بدم، از تیغ من در خون طپید
- پیغمبر (ص): هیچکس غمخوار شد بر آن غریب بی پناه؟
- شمر: آری آری یک زنی آمد برون از خیمه گاه
- پیغمبر (ص): گو ندانستی که بود آن زن؟ - ایا بی عار و ننگ
- شمر: خواهرش زینب بُدی از غم زدی بر سینه سنگ
- پیغمبر (ص): خواهرش را دید گفتش مطلبی، یا جان نداشت؟
- شمر: گفتگویی کرد سودی بهر آن بی کس نداشت
- پیغمبر (ص): هیچ مُهلت خواست از تو او به صد عزّ و نیاز
- شمر: آری آری خواست مُهلت یکدم از بهر نماز
- پیغمبر (ص): سجده خالق حسین بنمود پس کردی چه ها؟
- شمر: خواستم در سجده من رأسش کنم از تن جدا
- پیغمبر (ص): در چنین حالی نکردی بر حسینم هیچ رحم؟
- شمر: من نکردم رحم لکن خنجر از وی کرد شرم
- پیغمبر (ص): داشت خنجر شرم از حلقش چه سان کردی جدا؟
- شمر: چون نمایم شرح یا احمد، بُریدم از قفا
- پیغمبر (ص): از جور تو ای شمر به دلها شرر افتاد
- ازین ستم آذر به همه خشک و تر افتاد
- خاموش کزین ظلم تو اختر به سماوات
- گردید سراسیمه و در باختر افتاد
- خاموش که بر قلب علی زین همه کینه
- انده و ملال ای سگِ دون، بیشتر افتاد
- فرمای به مالک تو ایا حیدر صفدر
- باید به سَقَر فرفه دون سربه سر افتاد
- از کرده خود خاک سیاهم به سرافتاد
- شمر:

پیغمبر (ص):

ای وای مرا راه به محشر گذر افتاد  
 در دهر هر آن تخم به کشتیم، درویدم  
 آن نخل ستمکاریم اندر ثمر افتاد  
 ای پیک کردگار، مرا یار - جبریل  
 تشریف یکدمی به برم آر - جبریل  
 دیگر بیار در برم ای برادرم  
 حداد بدنهاده تبه کار - جبریل  
 به چشم ای عدو بند و میر غضنفر  
 فدای قدم تو باد این تن و سر  
 در آریم در غل حسین ملحد دون  
 به فرمان تو ای هر ژبر دلاور  
 بگو جوان که چه کردم مرا چه تقصیر است؟  
 زبان به بند که دیگر نه جای تقریر است  
 نیم سپاهی و من کاسبم ولی حداد  
 به کسب خویش نمودی به دشمنان امداد  
 به اهل بیت نکردم به چشم خیره نگاه  
 ولیک، یاری و امداد داده ای به قوم تباه  
 مال کار من بینوا چه خواهد شد؟  
 تو را مال چو قوم ضلال خواهد شد  
 کدام قوم ضلال ای جوان؟ بیان فرما  
 سوی یمین خود ای بی حیا نظر بنما  
 بگو به من که کیانند این گروه جهول؟  
 ز حاربان حسین (ع)، جمله را ببین مغلول  
 سر سران سپاه جهول کیست بگو؟  
 سنان و خولی و بن سعد و شمر - آن بدخو  
 پس آن جماعت مغلول، کیستند تمام؟

جبریل:

حداد:

مالک جهنم:

حداد:

مالک جهنم:

حداد:

مالک جهنم:

حداد:

مالک جهنم:

حداد:

مالک جهنم:

حداد:

مالک جهنم:

حداد:

مالک جهنم:

حداد:

جماعتی که به قتل حسین (ع) نموده‌اند قیام  
 از کرده خویش در تب و تاب شدم  
 مفلول به زنجیر از این باب شدم  
 ای وای به من، چه خاک ریزم به سرم  
 خوار نظر جمیع احباب شدم  
 از تشنه لبی به گشته بودم بی تاب  
 دیدم چو سموم آب، سیراب شدم  
 ای مُلحدِ لعین جفاکار بد نهاد  
 از دست ظلم تو بنمایم فغان و داد  
 برگو به کربلا چه نمودی تو بر حسین؟  
 از دیدن تو آذرم اندر جگر فتاد  
 ای یافته از قدم تو زینت و زیب  
 وقتی که زدی قدم به عرش لاریب  
 ای سرور انبیا و سرمسندِ جود  
 وی بر همه دردها تو گردیده طبیب  
 وی منبع جود و مخزن رحم و صفا  
 وی خوانده تو را خدای بی مثل، حبیب  
 ماها به سرت قسم که از بیم جحیم  
 طاقت ز تنم رفته و از قلب شکیب  
 بودم به صف ماریه لکن به خدا  
 تیری نزد من سینه آن شاه غریب  
 ای شوم جفاکار، عجیب است عجیب  
 بیرون شود از تو این تو صبر و شکیب  
 در کرب و بلا بودی و فزودی به سپه  
 از بودن تو غمین شد اطفال حبیب  
 برسوی سقر کشید ایس بدگوهر

مالک جهنم:

حدّاد:

پیغمبر (ص):

حدّاد:

پیغمبر (ص):

حدّاد:

امیر (ع):

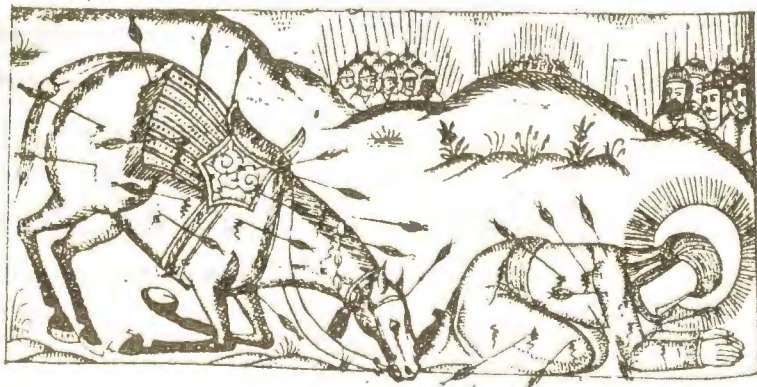
ای فرقه مالکان ، به فرمان مجیب  
 ای شافع یوم حشر داور، توبه  
 ای بر همه انبیا تو سرور، توبه  
 صد داد که سوخت پیکرم در آتش  
 کن چاره دردم ای پیمبر توبه  
 ای مالکان قهر، فروزید نار را  
 در غل کشید، قوم تبه روزگار را  
 اول زقاتلان حسین، ابن سعد  
 و آنگاه یک به یک همه قوم شرار را  
 هم خولی و سنان، دگر شیث باینزید  
 ابن حکیم، حرملة نابکار را  
 منقذ که زد به تیغ، سرا کبر جوان  
 شمر شریر، ملحد بی ننگ و عار را  
 از قاتلان به جا مگذارید هیچیک  
 ز آتش برید از تن هر یک، قرار را  
 به چشم آنچه تو گویی مطیع و منقاد  
 هر آنچه امر نمایی به خدمت استاد  
 روان شوید ای ملحدان کینه شعار  
 به سوی قعر جهنم کنون به خواری خوار  
 ملک عذاب دوم (خطاب به حدّاد):

ملک عذاب اول:

نامرد لعین بی مروت  
 بر کَنَنده زدله ارادت  
 ای مانده به کثرت ندامت  
 بهر تو که می کند شفاعت؟  
 یکدم به سوی سقر روان شو  
 با خولی زشت، هم معنان شو  
 (پایان مجلس)

از شکر بی شکسته بودم تنگ  
دردم میسوزد آری بر این  
ای دلبر ای عشق کار به بهار  
از دست ظلم تو بنام نقان  
بگو که علامه بودم تو بهی  
از دیدن تو از زخم اندر انداختم  
دستگیر در قسم لعل ایوب  
البر در اینجا سینه خور  
در سینه درد که در دین  
در سینه جو در خون من  
در جلوه تو ایام  
تا که بگریزم از دست تو  
از شکسته بودم تنگ  
دردم میسوزد آری بر این  
ای دلبر ای عشق کار به بهار  
از دست ظلم تو بنام نقان  
بگو که علامه بودم تو بهی  
از دیدن تو از زخم اندر انداختم  
دستگیر در قسم لعل ایوب  
البر در اینجا سینه خور  
در سینه درد که در دین  
در سینه جو در خون من  
در جلوه تو ایام  
تا که بگریزم از دست تو

شما خیل ملک زاری نمایید  
برای دفن او، یاری نمایید



مجلس:

شهادت شاهزاده ابراهیم

فرزند عبدالله بن موسی بن جعفر علیه السلام

## فهرست اسامی شبیه خوانان:

- ۱- امام محمد تقی علیه السلام.
- ۲- عبدا... بن موسی بن جعفر علیه السلام.
- ۳- شاهزاده ابراهیم (پسر عبدا...)
- ۴- قاصد.
- ۵- غلام ابراهیم.
- ۶- مادر شاهزاده ابراهیم.
- ۷- سرخاب (فرمانده اشقیاء).
- ۸- غلام سرخاب.
- ۹- مؤذن.
- ۱۰- سردار سپاه شاهزاده ابراهیم.
- ۱۱- پیرزن صاحب خیمه.
- ۱۲- حضرت امام رضا علیه السلام (شخصیت غایب).
- ۱۳- زوار شاهزاده ابراهیم.



امام مُحَمَّد تقی علیه السلام مناجات کند:

یارب منم تقی که ز لطف توام جواد  
بازم به خاطرم پدر مهربان فتاد  
دست الم ز فرقت بابم زنم بسر  
تیر قضا بسینه من از کمان گشاد  
ای آه و آه داد زیبی یاری رضا  
جان عزیز خویش به غربت بباد داد  
یارب نمای آگهم از حالت پدر  
دانم که نخل قامتش از زهر کین فتاد

عبدالله (ع) مناجات کند:

یارب به بین به آه و دل و دیده ترم  
عبداللهم که زاده موسی ابن جعفرم  
از فرقت برادر خود حضرت رضا (ع)  
دایم چو سیل خون رود زدو دیده ترم  
چندی است من داشته ام چشم خود براه  
شاید رسد برادر با جان برابرم  
رفته است از مدینه بجویای آن جناب  
یعنی جناب فاطمه، معصومه (ع) خواهرم

از هیچکس نه قاصد نه نامه‌ای رسید  
 نبود قرار و صبر بتن، تاب دیگرم  
 یارب به حق سرور دین، ختم انبیا  
 مشعروف دار حال رضا را تو از وفا

شاهزاده ابراهیم (ع) مناجات کند:

یارب به بحر غصه و غم گشته‌ام غریق  
 تا این حدیث گوش زدم گشته زین طریق  
 شخص ادیب و عالم و با فهم و با کمال  
 در هر امور بلکه به دینداری او دقیق  
 فرموده این حکایت جانسوز را بیان  
 سرزنده تر ز آتش و بُرنده تر ز تیغ  
 از قتل شاه دین که موسی بن جعفری  
 هم نام با خلیل خدا ای دو صد دریغ  
 آن آفتاب سروری اندر طلوع صبح  
 افسوس و صد دریغ بهان شد به زیر میغ  
 یارب چه می شدی خیر از عم تاجدار  
 آید، شوم ز غم و غصه شاد هر طریق  
 شیعیان مرتضی، من از خراسان می رسم  
 از خراسان لیک با قلب هراسان می رسم  
 شیعیان مرتضی رخت عزا در بر کنید  
 از پریشانی بود من دل پریشان می رسم  
 کشته شد یاران، امام ما به انگور جفا  
 خاک برفرقم از این ره دیده گریان می رسم  
 آگه نییم به عمویم چه روی داد  
 اقبال یا که غم برویش درب غم گشاد

قاصد:

ابراهیم:

آیا به متکای پراست تکیه گاه او؟  
یا خشت در خرابه مکان زیر سر نهاد؟  
مأمون اگر نخست در دوستی گشاد  
آخر همو بر آندست از ره عناد  
مشکل بعهد، زاده هارون وفا کند  
سازد چه عهد نقض کند کار برفساد  
ترسم که توس کربلا، عم من حسین (ع)  
مأمون بود بعین چنان شمر بدنهاد  
یارب بحق عم من آن شاه دین رضا  
مکشوف ساز حال رضا را تو از و داد  
غریب خاک خراسان ایا امام رضا (ع)  
شدی شکسته و نالان ایا امام رضا (ع)  
تو پادشاه غریب و ما غریبانیم  
نظر نما تو به محبان، تو یا امام رضا  
به شهر توس تو گردیده ای زکین مسموم  
شدیم بهر تو گریبان ایا امام رضا (ع)  
غلام آید به گوشم صوت چاووش  
ر بوده از تنم طاقست ز سرهوش  
ولی صوتش چو آتش برفروزد  
هر آن کس بشنود جاننش بسوزد  
غلاما رو از پی تفتیش چاووش  
چه رنگ او را علم باشد سردوش؟  
دلم افتاده است بسیار تشویش  
ز صوت ناله اش گشتم جگر ریش  
طلب کن تا بیاید در بر من

قاصد:

ابراهیم:

خبرگیرم زعم دلفکار من  
 بود گر هدهد از نزد سلیمان  
 مکان گیرد به روی هر دو چشمان  
 بچشم، امر مطاعت به جان خریدارم  
 روم که قاصد غمدیده در حضور آرم  
 ایا تو قاصد فرخنده رای با تکریم  
 طلب نموده تو را شاهزاده ابراهیم(ع)  
 پسر برادر شاه رضا است آن سرور  
 قدم تو رنجه نما نزد آن نکو منظر  
 خوش خبر آورده ام خاکم بسر کورم دو عین  
 افکنم بر قلب آن شهزاده من افغان و شین  
 السلام ای محتشم، شهزاده عالی مکان  
 چیست فرمایش نما بر عبد و منقادت بیان؟  
 مرعلیک قاصد شنیدم از خراسان می رسی  
 از خراسان لیک با قلب هراسان می رسی  
 اضطرابی در دلم افتاده، ای قاصد بدان  
 می ندانم از چه با حال پریشان می رسی؟  
 آری آری من فدایت از خراسان می رسم  
 از خراسان این زمان با آه و افغان می رسم  
 از چه رو داری تو قاصد اضطراب؟  
 اضطرابم هست بی حد و حساب  
 گر خبر داری تو از عمم رضا(ع)،  
 نیستم من بی خبر زان مقتدا  
 دیدیش قاصد به چشم خویشتن؟  
 کور می شد کاش هر دو چشم من

غلام:

قاصد:

ابراهیم:

قاصد:

ابراهیم:

قاصد:

ابراهیم:

قاصد:

ابراهیم:

قاصد:

ابراهیم: بوی غم قاصد ز گفتارت رسد  
قاصد: اندر این ماتم خدا صبرت دهد  
ابراهیم: گوچه رخ داده بشاه دین رضا؟  
قاصد: کشته شد، می دان بانگور جفا  
ابراهیم: وای از غم می زخم افسر بخاک  
قاصد: مینگر مولا مرا تو سینه چاک  
شهزاده ابراهیم (ع) (نوحه بخواند):

آخ غریبم عموجان، آخ شهیدم عموجان  
عموجان در غریبی جان سپردی  
دل پر آرزو در گور بُردی  
بنفشه سرزده هر جویباران  
عمویم شد شهید از جور عدوان  
ابراهیم (پس از خواندن نوحه خطاب به قاصد گوید):

قاصد: گو که بودی قاتل آن شاه دین؟  
ابراهیم: من فدایت بود مأمون لعین  
قاصد: وای وای از این خبر پشتم شکست  
ابراهیم: گرد غم بر صورت عالم نشست  
ابراهیم خطاب به پدرش عبدالله:

عبدالله (پدر ابراهیم): ای پدر جان در کجایی در کجا؟  
ابراهیم: دست غم بر سرزنانی گو چرا؟  
عبدالله: من دگر طاقت ندارم ای پدر  
ابراهیم: کی کمر خواهی به بندی ای پسر؟  
عبدالله: زودتر بندم کمر گردیده دیر  
عبدالله: روزابن عم خود رخصت بگیر  
(شهزاده ابراهیم به خدمت امام محمد تقی (ع) می رسد)

ابراهیم:

پسر عم می نگر آه و خروشم  
 بیارخت عزا بر تو بپوشم  
 سرت بادا سلامت، و ا مصیبت  
 بگشتند باب مظلومت به غربت  
 مرا بی عم تو را بی باب کردند  
 زهجر او مرا بی تاب کردند  
 پسر عم و بقربان تو گردم  
 فدای چشم گریان تو گردم  
 بدان من مخبرم از مرگ بابا  
 بدم در توس امر حق تعالی  
 به حال باب خود کردم نظاره  
 جگر از زهر کین شد پاره پاره  
 بدست خود به بستم چشمه‌هایش  
 کشیدم سوی قبله دست و پایش  
 بدست خویش شستم من جنازه اش  
 بخواندم با ملائک من نمازش  
 دلی دارم پسر عم لجه خون  
 امان از دست آن مأمون ملعون  
 باخته نردی ز نو در روزگار؟  
 ریخته آری فلک برفرق ما خاک عزا  
 این خبر یارب بود دور از رضا (ع)  
 چون بگویم من رضایت کشته شد  
 روزگارم ای خدا برگشته شد  
 وای عم ویم بشد مقتول کین  
 می زنم عم‌امه ام را بر زمین

امام محمد تقی (ع):

عبدالله:

ابراهیم:

عبدالله:

ابراهیم:

عبدالله:

ابراهیم:

عبدالله:

من دگر طاقت ندارم ای خدا  
خاک غم ریزم بسر، زین ماجرا  
بایدم بستن به خونخواهی کمر  
کی کمر خواهی به بندی ای پسر؟  
زودگر بندم کمر دیر است و دیر  
رو زابن عم خود رخصت بگیر  
امان از دست مأمون دست مأمون  
نشاید بستن از دست قضا را  
بگیرم ز آن لعین خون رضا را  
پسر عم اذن فرما، دستگیرم  
بمن ننگ است دیگر زندگانی  
چه کار آید مرا وضع جوانسی  
پسر عم داغ خود قلبم تو مگذار  
خراسان رفتنت از کف تو بگذار  
سواد روی مویت همچو گلشن  
دو چشمانم به وصل تو ست روشن  
مسوزان بیش از این تو قلب داغم  
مننه داغ دگر بالای داغم  
پسر عم ای ضیاء دیده من  
منه تو دست رد بر سینه من  
که پانصد تن همی من یار دارم  
زمأمون بیخ و بُن بایند بر آرم  
بخون عم خود بازو گشایم  
در این ره یاسر و جان را فشانم  
منه دل بر سپاه و خلیل لشکر

ابراهیم:

عبدالله:

ابراهیم:

عبدالله:

ابراهیم:

عبدالله:

ابراهیم:

امام مُحَمَّد تقی (ع):

ابراهیم:

امام محمد تقی (ع):

زدشت کربلا خود یسار آور  
 حسین (ع) جد شریف تاجدارم  
 حسین آن سرور عالی مقامم  
 برون شد از مدینه با سپاهی  
 بُرد همراه خود اسباب شاهی  
 بدشت کربلا رفتند لشکر  
 حسین (ع) شد بی کس و بی یار و یاور  
 برفتند از برش آن قوم بی شرم  
 نکردند هیچ از روی وی آزر  
 سپاهی جملگی بیعت شکستند  
 دل زار همان شه را شکستند  
 همان احوال او را بی کم و بیش  
 ببین در آب صافی صورت خویش  
 بدان داغ عمم بردل گران است  
 پسر عم هجر تو بردل گران است  
 بده اذنم، بنه منت تو بر جان  
 پسر عم زین سخن قلبم مسوزان  
 مرا مردن به از این زندگانی  
 در یغ آید مرا از این جوانی  
 پس از این زندگانی من نخواهم  
 پس از با بام تو می باشی پناهم  
 کنم جان را فدای عم دل خون  
 پسر عم بر نیایی تو ز مأمون  
 بدان جانبازیم این دم ضرور است  
 پسر عم قلب من بس بی قرار است

ابراهیم:

امام محمد تقی (ع):

ابراهیم:

امام محمد تقی (ع):

ابراهیم:

امام محمد تقی (ع):

ابراهیم:

امام محمد تقی (ع):

ابراهیم:

امام محمد تقی (ع):

ابراهیم:

امام محمد تقی (ع):



ابراهیم:

امام محمد تقی (ع):

بده اذنم تو را دستم بدامان  
پسر عم بین بچشم اشکریزان  
شهادت ربوده زچنگت عنان  
عنان داری تو کنون کی توان  
به جانبازی اکنون تو گشتی رضا  
شوی کشته دائم بر راه رضا  
تو دلجوئی از من نمودی بسی  
خدایت نماید بتو مهرهی  
بیا روی تو بوسم ای مه جبین  
برو حق تو را باد این دم قرین  
پسر عم بیا دستی در آغوشت نمایم  
پسر عم من کفن پوشت نمایم  
جوانان آرزو بسسیار دارند  
مبادا در جوانی جان سپارند  
برو بادا خدا پشت و پناهد  
دعای من همیشه در قفایت  
شرمسارم نمودی از احسان  
انعم...، خانه آبادان  
خواهم این تا نماند افسوسم  
اذن ده دست اقدسست بوسم  
برو که حضرت پروردگار یارت باد  
در این سفر، گل مقصود در کنارت باد  
ای غلامان من بصد تعجیل  
بنوازید طبیل و کوس رحیل  
ای تو طبّال بزن تو طبّال اعلام

ابراهیم:

امام محمد تقی (ع):

ابراهیم:

غلام ابراهیم:

جمع گردید سپه ز خاص و ز عام  
(بلافاصله خطاب به ابراهیم گوید)

جمع شد لشکرای همایون فر  
امر فرما هر آن بود به نظر  
بسم... الرحمن الرحیم  
یا رحمن یا رحیم  
الحمد لی مُبَلِّغِ الْکَرَامَةِ  
والحمد لی مُبَلِّغِ الرِّسَالَةِ  
از حمد چو بگذری مآلش  
صلوات بر محمد (ص) است و آتش  
ای بنی اعمام از پیر و جوان  
ای مرا اقوام و هم بهتر ز جان  
از غلام و خرد و یار و غمگسار  
وی ز سردار سپه، خویش و تبار  
باخبر باشید از امر قضا  
کشته شد در توس عم من رضا  
مُلاحِد مأمون ز تدبیر عنب  
روز ما را کرده او مانند شب  
بر سر آنم در این ره سر نهم  
تا بگیرم من از او خون عم  
هر که یاریم نماید از وفا  
باد یارش عم من، شاه رضا  
ای دلیران خبر شوید تمام  
حکم شد بر شما ز خاص و ز عام  
شاهزاده به عزم سفر

ابراهیم:

غلام ابراهیم:

سان ببینند جمله لشکر  
ای تو شهزاده همایون فر  
با خبیر شد شاه سرتاسر  
جملگی حاضرند از دل و جان  
خدمتی گر بُود نما تو بیان  
ما برای عم تو شاه رضا (ع)  
جان و سر بازیم در راه خدا  
رو نگردانیم از جنگ و ستیز  
تا نگردد پیکر ما ریز ریز  
مرحبا ای دوستانان مرحبا  
مرحبا ای جان نثاران مرحبا  
جان و سر بازید در راه رضا (ع)  
شافع جمله شود روز جزا  
جان بابا ایندم از راه کرم  
من فدایت رنجه میفرما قدم  
امر کن لشکر نشیند برفرس  
از سپه باقی نماند هیچکس  
نور دیده می روم من با سپاه  
تو برو اندر حرم بهر وداع  
ای تو طبّالان زنید طبل رحیل  
همرهم آیید سپاه بی بدیل  
زدم شیشه صبر و تابم به سنگ  
بپوشم بتن رخت و آلات جنگ  
نمایم بگردن در این دم کفن  
گمانم نه بینم دگر من وطن

ابراهیم:

ابراهیم (خطاب به پدر):

پدر ابراهیم (عبدا...):

ابراهیم:

- روم نزد مادر به حال فکار  
 که سازد به من شیر خود را حلال  
 سلام عَلَیْک، مهربان مادرم  
 رسیدم ببوسم تو را من قدم  
 حلالم نما شیر خود از وفا  
 ببخشا مرا و حلالم نما  
 صدا باشد ز ابراهیم کند او ناله با تکریم  
 بدان باشد بصد تعظیم، جوان به زجان من  
 بیا از خانه ای مادر کنون بر حال من بنگر  
 نماند حسرتت دیگر، خدا حافظ خدا حافظ  
 روانی در کجا؟ مادر کنون با حالت مضطر  
 بقریانت شود مادر، خدا همراه خدا همراه  
 سفر در پیش رو دارم، ولی حرف از عدو دارم  
 نمی بینی دگر رویم، حلالم کن حلالم کن  
 چرا پوشیده ای جوشن، کُنی ترک من تنها  
 به این بی کس نظر بنما، خدا همراه خدا همراه  
 بدان ای مادر مضطر، روم اندر سفر آخر  
 نما صبر ای ملک منظر، خدا حافظ خدا حافظ  
 ایان نور دیده چه داری نظر؟  
 نظر دارم این دم روم در سفر  
 سفر لازم افتاده است از چه رو؟  
 ز من مادرا حال دل را مجو  
 بگو نور دیده برای خدا  
 دلم خون شد از بهر عمم رضا  
 رضا را چه آمد بگو ای پسر؟
- مادر شهزاده ابراهیم:  
 ابراهیم:  
 مادر:  
 ابراهیم:  
 مادر:  
 ابراهیم:  
 مادر:  
 ابراهیم:  
 مادر:  
 ابراهیم:  
 مادر:

- ابراهیم: شده کشته در غربت آن خون جگر  
 مادر: شنیدم که مأمون به او یاور است  
 ابراهیم: به او قاتل آن ملحد کافر است  
 مادر: نهان دشمنی کرده یا بر ملا؟  
 ابراهیم: نهان در عنب کرده زهر جفا  
 مادر: دریغ ای رضا جان رضا جان رضا  
 ابراهیم: رضا شد به غربت شهید جفا  
 مادر: زخم زین عزا دست غم من به سر  
 ابراهیم: بریزم از این خاکی محنت به سر  
 مادر: پسر جان چه سازم بگوزین عزا؟  
 ابراهیم: به بستم کمر بهر جنگ دغا  
 مادر: بسی خوف دارم من از این سفر  
 ابراهیم: مکن خوف ای مادر خون جگر  
 مادر: نما ترک رفتن برای خدا  
 ابراهیم: دهم جان و سر من به راه رضا  
 مادر: چه سان ای پسر از تو من بگذرم  
 ابراهیم: نه مادر، من از عم خود بهترم؟  
 مادر: که ترسم شوی کشته اشقیبا  
 ابراهیم: مرا خاطر آوردی از کربلا  
 مادر: بگو از چه مطلب تو یاد آوری؟  
 ابراهیم: فدای حسین (ع) شد علی اکبرش  
 مادر: دریغ از علی اکبر نوجوان  
 ابراهیم: برای پدر گشت در خون طپان  
 مادر: چه خواهی نمودن تو ای نور عین؟  
 ابراهیم: منم همچو اکبر، رضا چون حسین (ع)

چسان تاب آرم بگو ای پسر؟  
 چسان کرد لیلای خونین جگر  
 به نازت پروریدم، جان مادر  
 سپردم بر خدایت، جان مادر  
 فلک آخر تو را از من جدا کرد  
 که داغت بردل این بینوا کرد  
 چگونه سیل خون بر رخ نبارم  
 تو می دانی که من یک پُور دارم  
 بهاران می شود یاد من آرید  
 سرقبرم گل حسرت بکارید  
 تو شیر خود حلالم کن زیاری  
 گمان بنما که فرزندی نداری  
 بندان دارم امیید ای ماه تابان  
 گذر سازی پسر جان زیر قرآن  
 بیا دستی در آغوشت نمایم  
 بدست خود کفن پوشت نمایم  
 خدایا دل ندارم دل ندارم  
 کفن بر قامت پرورم نمایم  
 روان شو تا قد سروت به بینم  
 که تا محشر یقین رویت نه بینم  
 نشین ای نوجوان باوقارم  
 که تا اسب سواریت بیارم  
 بیا ای اسب، بوسم کاکلت را  
 به بوسم کاکل همچو گلت را  
 گمان من سمنند باوفایی

مادر:

ابراهیم:

مادر:

ابراهیم:

مادر:

مبادا بی پسر جانم بیایی  
بیای ای نوجوان گردهم فدایت  
رکابت گیرم و سازم سوارت  
خداوندا به حق شاه ابرار  
جوانم حفظ کن از شر اشرار  
سرراحت نشینم قلب مضطر  
بیایی تا دوباره جان مادر  
خداحافظ که ما رفتیم و رفتیم  
دعایی بر شما گفتیم و رفتیم  
برو شیرم حلالیت ای مکدر  
حلالیت کرده ام حق پیمبر (ص)  
روی اندر سفر ای گلزارم  
اگر زودی نیایی جان سپارم  
برو بادا خدا پشت و پناحت  
دعای سینه ریشان در قفایت  
براسب شهادت شوم من سوار  
ز خصم عمویم بر آرم دمار  
کُشم تا شوم کشته در کارزار  
نبندد اگر دست من روزگار  
نبارد اگر چرخ، آب دورنگ  
نهم گردن خصم را پالهننگ  
نوازید طبل و نوازید کوس  
کشم لشکر خود کنون سوی توس  
شهنشاه دشت نجف یا علی (ع)  
امیر شهلو کشف یا علی (ع)

ابراهیم:

مادر:

ابراهیم:

شما ای یلان اسبها زین کنید  
 دم اندر دم نای زرین کنید  
 به ابرو زیند ای دلیران گره  
 کمر تنگ بنندید روی زره  
 سمنند ای سمنند ای سمنند  
 کنم نعل پای ترا نقره بنند  
 خدا صاحبت را حفاظت کند  
 ترا از حوادث سلامت رهد  
 به کوبید سنج طلاکوب را  
 نوازید شیپور آشوب را  
 خبر کن به لشکر در این دم غلام  
 به مرکب نشینند یکسر تمام  
 شما شیعیان علی ولی  
 کشید از جگر نعره یا علی  
 بفرمان فرمانده نامدار  
 بگردید لشکر به مرکب سوار  
 به مرکب نشسته است آن نامدار  
 زمانی نباشد بر آن شه قرار  
 بکوبید طبل رحیل ای سپاه  
 رسانید فریاد و غوغا به ماه

غلام ابراهیم:

(شهزاده ابراهیم، با لشکر از مجلس بیرون روند)

سرخاب (فرمانده اشقیاء):

ساقی گلچهره خیز و بیا با لب خندان  
 جام می را مکن دریغ زمستان  
 ریز در جام بلور باده ای می خولتر



تا کہ دماغی کنند تازہ دلیران  
 مطرب از آوای کوس و بربط و نی زن  
 غم زدلم کن برون تو ساز غزلخوان  
 الا ای ساقی خورشید رخسار  
 ببین خالی تو بزمم را زاغیاری  
 مُغنی زن تو طبل شادمانی  
 کہ فیروزم من از این بخت بیدار  
 بدہ جامی لبالب می بہ دستم  
 دماغم تر کن از صہبای گلنار  
 غلام سرخاب (از سوی مأمون لعین نامہ آورد):

السلام ای بر تخت حکومت، سرخاب  
 تویی امروز آبر خیل دلیران نوآب  
 می رسم از بر مأمون، شہنشاہ جهان  
 سربلندی بتو بخشیدہ، بدان از ہریاب  
 کردہ تفویض بتو ملک بیابانک را  
 رقمی بر تو نوشتہ، بنگر در این باب  
 کہ برادر پسر شاہ رضا، ابراہیم  
 می رسد با سپہ خویش چنان تیر شہاب  
 پی خونخواہی عمش کہ ز مأمون گیرد  
 می بدان بہر امیر تو، نہ خورد است و نہ خواب  
 باید او را نگذاری کہ بمأمون برسد  
 خدمت خود بنما منصب اعلی درباب  
 گیر این لحظہ رقم نیک نظر می بنما  
 چیست منظور از این نامہ چہ گویی بہ جواب؟

سرخاب (نامه را بگیرد و بخواند و گوید):

من مطیعم به امر در هریاب  
هرچه فرموده رأی اوست صواب

سرخاب (بلافاصله گوید):

ای غلاما ز تو سؤالی هست

غلام سرخاب:

بپرس از من تا مجالی هست

سرخاب:

از چه باشد خروج ابراهیم؟

بهر خون عمش ز لطف عمیم

غلام سرخاب:

گو مگر او بیری زایمان بود؟

سرخاب:

بخدا مؤمن و مسلمان بود

غلام سرخاب:

بهر چه کُشت او امام مبین؟

سرخاب:

بهر دنیا گذشت از سردین

غلام سرخاب:

وای وای ز آن لعین بی پروا

سرخاب:

وای وای از غم امام رضا (ع)

غلام سرخاب:

رو خبر کن تو لشکر از هریاب

سرخاب:

بنمایند جمله پا به رکاب

خوب و بد را نمی دهند تشخیص

هرکسی کوزه ای خورد ز شراب

بر سر راه جمله بنشینید

تا بیاید همان رفیع جناب

ندهیدش امان ورا بکشید

کسی کجا دیده است یوم حساب

سران سپه جمله با عیش و نوش

غلام سرخاب:

بنوشید جامی به بانگ سروش

کمر را ببندید این لحظه تنگ

که مأمور باشید این دم به جنگ  
که بر خصم مأمون بگیریم راه  
بیایید تا مانده جای درنگ  
بکوبید شیپور و طببل و نفیر  
نشینید بر پشت زین های جنگ  
ز چابک سواران ده و دوهزار

سرخاب:

گروهی پیاده، گروهی سوار  
بریزند لشکر همه بر سرش  
نماند بدوران کسی یاورش  
بچشم ای امیر ای یل نامور

غلام سرخاب:

منم میر این لشکر پرهنر  
کمر را ببندیم از بهر جنگ  
بیارید همراه خود چوب و سنگ  
بزن بطبل تو طبال هرچه بادا باد  
دادیم دین خویش در این جنگ ما برباد  
یاران چه غلغله است که آید مرا به گوش

ابراهیم:

قاصد صدای طببل و نفیر و دگر خروش  
باشد چه لشکری که عیان شد به دیده ام  
آیند و می روند کجا؟ با دو صد خروش  
مرکب بتناز یار وفادار ای غلام  
معلوم کن ز کیست همین لشکر و جیوش؟  
منت پذیرم از دل و جان میر و سرورم  
رفتم خبر ز بهر تو این لحظه آورم

غلام ابراهیم:

(بلافاصله)

سالار این سپاه که باشد که بسته راه؟

گویند ای گروه که باشید و از کجا؟  
 میدان تو جوان سپه ز سرخاب بود  
 کز صولتشان زهره شیر فلک، آب شود  
 باشد به همین شهر مکانش می دان  
 کس را نه به این سپاه او تاب بود  
 مأمون بنوشته است به سرخاب لعین  
 بندید کمر به قتل شهزاده دین  
 این است سپه گرفته است ره را تنگ  
 دیگر نبود در این زمین جای درنگ  
 درکش تو زبان، شکسته ات کام بود  
 گم گشته سرخاب لعین نام بود  
 سرخاب که باشد که بر او ره گیرد  
 او روبه پیرو این چو ضرغام بود  
 از صدمه سیلی ادبش می سازد  
 خنک فلکی اگر نه اش رام بود  
 رفتم ببرم خبر به آن شهزاده  
 پختید خیال و به عجب خام بود  
 غلام وفادار برگو خبر  
 چه باشد بیان کن به من خیر و شر  
 سپاه و سپهبد کینند و کجا؟  
 روانند، برگو به من حالیا  
 شنو حال شهزاده شیر گیر  
 به رزم تو سرخاب روباه پیر  
 فرستاده این لشکر آن بد نهاد  
 به فرمان مأمون گبر از عناد

غلام سرخاب:

غلام ابراهیم:

ابراهیم:

غلام ابراهیم:

- به رزم تو ای گُردِ والا نشان  
ببستند ره را کنون بددلان  
ای رهروان کوی عشق، این دم سروکار آمده  
غلام سرخاب: ابراهیم:
- ای قوم مردود دغا، کوبید طبل و کرنا  
از ظلم سرخاب دغا، لشکر پدیدار آمده  
طبال طبل و ارغنون، بنواز طبل و کرنا  
ای کافران بی حیا، تا کی کنید جور و جفا  
ابراهیم: ابراهیم:
- بدهید ره تا من روم در نزد مأمون دغا  
حُب امام دین رضا، این دم به ما یار آمده  
ای نوجوان بنما حذر، از دست این قوم شرر  
غلام سرخاب: غلام سرخاب:
- نتوان بری توجان به در، عمرت رسیده هان به سر  
طبال طبل و ارغنون، بنواز طبل و کرنا  
ای کافر گبر لعین، آید گردیم هم قرین  
ابراهیم: ابراهیم:
- مردانگی را در نبرد، مرکب به گردان و بسین  
ای شیعه با صوت جلی، از دل بگوید یا علی (ع)  
ای نوجوان مهلقا، هستنیم خیل اشقیا  
غلام سرخاب: غلام سرخاب:
- بنما حذر از خیل ما، از ظلم مأمون دغا  
همت به ما یار آمده، بنواز طبل و کرنا  
کوبید شما موالیان طبل و نفیر  
ابراهیم: ابراهیم:
- ما را شده است از قضا این تقدیر  
سر، بار تن این سپه مشئوم است  
بار تنشان سبک کنید از شمشیر  
ای مظهر کردگار عالم مددی  
سرخاب کشم زتخت این لحظه به زیر

ایا گروه بگیری د دورشان را تنگ  
 به تیغ و نیزه و شمشیر و تیر و خدنگ  
 که اندک است سپه شان، زما بود بسیار  
 به یک یورش همگی می کنند جمله فرار  
 بزن تو طبل تو طبال تا که جنگ آریم  
 سر تمام بنی هاشمی به سنگ آریم  
 (جنگ شروع شود)

غلام سرخاب:

اگر خسته جانی بگو یا علی (ع)  
 اگر ناتوانی بگو یا علی (ع)  
 (غلام سرخاب از میدان بگریزد)

ابراهیم:

امان الحذر الامان ای امیر  
 براهیم پُر دل چو شیر دلیر  
 نموده به ما حمله چون شیر نر  
 شده لشکرت جمله زیر و زبر  
 رود شهر از دستت این دم برون  
 عجب ساخته کار تو مأمون دون  
 برو خاک عالم شود برسرت  
 نشینند به مرگت کنون مادرت  
 زانک سپاهی نمودی فرار  
 نمانده به من صبر و تاب و قرار  
 مگو یاوه دیگر همی در برم  
 بپر همره خود همه لشکر  
 سرش را بریده به نزد من آر  
 و گرنه بر آرم ز جانست دمار  
 ای لشکر جرّار، خبردار خبردار

غلام سرخاب:

سرخاب:

غلام سرخاب:

ای فرقه خونخوار، خبردار خبردار  
آیید به همراهی من جمله لشکر  
تا آنکه کنیم جنگ به این میر دلاور  
ببندید ای قوم دروازه‌ها  
بگیرید هر یک سر راه‌ها  
بکوشید مردان به میدان جنگ  
زنان نیز ریزند از کوه سنگ  
علم به جلو در آرید و طبل بنوازید  
میان لشکر شهزاده، دوری اندازید  
دگر باره آمد سپاه دورنگ  
شمالشکر من نمایید جنگ  
بگیرید شمشیر و نیزه به کف  
همه پیش رویم ببندید صف  
مبادا که سستی کنید وقت جنگ  
مبادا که سرمان در آید به سنگ  
خصمانه ببندید کمر از پی جنگ  
کوید شما طبل که مغلوبه شود جنگ  
ایستاده براهیم چو یک شیر دلاور  
حمله بنمایید بر او لشکر کافر  
علم به جلو در آرید، طبل بنوازید  
میان لشکر او طرح جدایی اندازید  
چهار دسته شوید جمله لشکر جرّار  
کنید حمله سختی، کنند جمله فرار  
شمالشکر من زخرد و کبار  
بیایید خصمانه در کارزار

سرخاب:

ابراهیم:

غلام سرخاب:

ابراهیم:

نمایید حمله براین کافران  
 به پیشم ندارند تاب و توان  
 شما شیعیان علی ولی  
 کشید از جگر نعره یا علی (ع)  
 یا صاحب ذوالفقار وقت مدد است  
 یا والد هفت و چار، وقت مدد است  
 شما ای یاورانم جمله یکسر  
 بر آرید از صفا، ا... اکبر  
 ای ظالمان زحق بی خبر  
 برون رفته از دین خیرا البشر  
 هر کس شناسد، شناسد مرا  
 مر آن ناشناسد، شناسد مرا:  
 منم شیردل زاده بو تراب  
 گریزد زبیم من افراسیاب  
 اگر بر کشم تیغ کین از غضب  
 کنم روزگارش به مانند شب  
 نه لافم ز زور و دوبازوی خویش  
 گرت نیست باور بیا تو به پیش  
 ای جوانمردان مجلس از جلی  
 بر کشید از دل صدای یا علی (ع)  
 ای علی ولی، قدرت یداللهی  
 تو از گزارش احوال جمله آگاهی  
 از من جهاد، یا علی از تو امداد  
 ز منم به قلب سپه حال، هر چه بادا باد  
 شما ظالمان خدا ناشناس



ضلالت طریقانِ ظلمت اساس  
گریزد زمن عمر وین عبود  
به مردی بود گرچه کوه اُحد  
اگر بر کشم تیغ، لرزد زمین  
اگر شیر باشد، مرا در کمین  
چو لطف خداوند یار منست  
نترسم ز تو کافر بُت پرست  
ای جوانمردان مجلس از جلی  
برکشید از دل صدای یا علی (ع)  
الحذر سرخاب بنگر، شور و محشر ساخته  
لشکرت بی حد و مر، بی دست و بی سر ساخته  
هر طرف چون شیر می غرّد زند بر خصم کین  
از سرو دست سپه چون برگ ریزد بر زمین  
تیغ خون آشام او بر هر که می آید فرود  
همچو جوزا آشکارا سر دو پیکر ساخته  
(دوباره جنگ کنند)

غلام سرخاب:

بنی هاشمی از صغیر و کبیر  
شجاعند و مردافکن و شیر گیر  
غلاما مرا فکری آمد نظر  
بکن گوش از من سخن مختصر  
به حیل در آسیم از پشت بام  
بگوییم با لشکرش خاص و عام  
ز مأمون سپاهی برون از عدد  
همین دم به امداد ما می رسد  
بپاشند لشکر همه از برش

سرخاب:

نماند به دوران کسی یاورش  
از این فکر بکرت دو صد آفرین  
غلام سرخاب:

بود عقل و دولت به هم هم قرین  
قدم نه به بام سرا تو کنون  
که شاید کنیم راه مکر و فنون  
رسیده وقت نماز ای تمام یارانم  
ابراهیم:

اذان بگو تو مؤذن به جا نماز آرم  
الله اکبر، الله اکبر، الله اکبر، الله اکبر  
مؤذن:

دهم گواه بزرگی تو ایایا منان  
ابراهیم:

که هست حاصل لطف تو جمله کون مکان  
اشهد ان لا اله الا الله، اشهد ان لا اله الا الله  
مؤذن:

خدا تو واقفی از من که گشته ام بی یار  
ابراهیم:

به جز پدر نبود هیچکس مرا غمخوار  
اشهد ان محمد رسول الله، اشهد ان محمد رسول الله  
مؤذن:

از این گروه دغا داد، یا رسول الله  
ابراهیم:

زأمتان تو فریاد یا رسول الله

(شهزاده ابراهیم و یاران به نماز به ایستند)

سرخاب (به مکر و حيله فریاد زند):

زمأمون سپاهی برون از عدد  
به امداد ما حالیا می رسد  
غلام سرخاب:

که مأمون شهنشاه روی زمین  
سرخاب:

جهان را بیارد به زیر نگیں  
غلام سرخاب:

سرخاب (خطاب به لشکر ابراهیم):

جهاد شما گر برای رضاست  
رضا کشته شد، جنگ عین خطاست  
غلام سرخاب:

سر خویش گیرید ای مردمان  
روید بی اذیت سوی خانمان  
به گفتم نصیحت شما را تمام  
سخن ختم گشته دگر والسلام

سرخاب:

غلام سرخاب:

(شهزاده ابراهیم به راز و نیاز با خداوند مشغول شود)

امیر لشکری از سپاه شهزاده ابراهیم:

ای سران سپه زخرد و کبار  
بشنوید جمله از من این گفتار  
شاهزاده به خود بُود مغرور  
در غرور است و بازویش پرزور  
ما نسداریم طاعت اعدا  
این بیابان کجا مدینه کجا؟  
دور از اقربا چرا مُردن؟  
جان بباید کنون به در بردن  
من روانم کنون به شهر و وطن  
هر که باشد رفیق راه به من  
این زمان می روم بلا اکراه  
هر که بنا من روانه، بسم الله  
راست گفתי همگی در غم و رنج و تعبیم  
بی جهت جمله ما در یم غم غوطه وریم  
زدن تیغ اگر بهر رضا می باشد  
مرده کی زنده شود، فعل خطا می باشد  
جملگی رو بنمایید همه سوی وطن  
تا که گردیم خلاص از همه این دشمن  
سیصد و ده نفر هستیم تمامی بشمار

غلام ابراهیم:

ابراهیم (بعد از نماز): کی توانیم کنیم جنگ به این قوم شرار؟  
فغان و آه که یاران بی وفا رفتند

هزار ناله که یاران پُر جفا رفتند  
رضاجان، یاوران بیعت شکستند

دل زار مرا از غم به خستند  
سحرگه سی هزارم بود لشکر

کنون تنها شدم، الله اکبر  
کجا رو آورم، یاران غریبم

غریبم ای مسلمانان غریبم  
خداوندا در این غربت فکارم

کسی غیر از خدا بر سر ندارم  
ندارم چاره‌ای، ای حی ذوالمن

بروی خاک گیرم حال مسکن  
بنگر تو پدر غریب و بی یار شدم

خود لشکر من تمام یکجا رفتند  
پسرجان مریز اشک خون از بصر

از این قوم بد عهد پوشان نظر  
چنین قوم بودند قوم حسین (ع)

کز آن تشنه لب جمله بستند عین  
تنی چند مانند از اقربا

نمودند جان را بر آن شه فدا  
چو تو نوجوان بود او را پسر

علی اکبر آن رشک شمس و قمر  
تن نازک او به دشت بلا

بششد پاره پاره ز تیغ جفا

عبدالله (پدر ابراهیم):

منم چون حسین(ع)، تو علی اکبری  
به غیر از تو من نیستم یاوری  
مخور غم خدا یار باشد به ما  
ببازیم سر را به راه رضا(ع)  
نخواهم پدر جان دگر زندگی  
زیاران مرا هست شرمندگی  
ببوسم رخت ای پدر از وفا  
برو در وطن حق پناه شما  
تو بگذار تنها مرا با دغا  
کنم جان خود را فدای رضا(ع)  
چو رفتی وطن ای پدر از سفر  
سلامم بر مادر من ببر  
بگو مادر از راه مهر و وفا  
تو شیر خودت را حلالم نما  
تو هم دست کش از من بی نوا  
اگر کشته گشتم حلالم نما  
پسر کی روم بی تو من در سفر  
پس از تو بود خاک بر فرق سر  
بدان تا رمق هست در تن مرا  
زتو نیم گامی نگردم جدا  
بود مرگ بهتر از این زندگی  
نخواهم ز بعد از رضا(ع) زندگی  
بود مادرت روز و شب انتظار  
چه گویم جوابش من دلفکار  
رضایم کنم جان و سر را فدا

ابراهیم:

عبدالله:

چگونگی نمایم ترا من رها  
 تو باشی سرنعمش من ای پسر  
 به قربان تو من کنم جان و سر  
 مخور غم خدا یار باشد ترا  
 ببازیم سر را به راه خدا  
 روانم به جنگ گروه دغا  
 اگر کشته گشتیم، حلالم نما  
 یا صاحب ذوالفقار وقت مدد است  
 یا والد هفت و چار، وقت مدد است  
 افکنم بر جان این خونخوارگان افغان و شین  
 جان فدایت می کنم، الله اکبر یا حسین (ع)  
 روانی به جنگ گروه دغا  
 بیا دست تو بوسم ای مهلقا  
 برو که حضرت پروردگار، یار تو باد  
 در این سفر گل مقصود در کنار تو باد  
 روم تلّ بلندی من نشینم  
 که تا جنگ پندر را من ببینم  
 ای ظالمان خدا ناشناس  
 ضلالت طریقان، ظلمت اساس  
 خیال شما چیست ای ظالمان؟  
 گرفتید بر کف سیوف و سنان  
 سیوف و سنان را زهم بر درم  
 شما چند هزارید و من یک تنم  
 ز کشته شدن نیست پروای ما  
 شهادت بود ارث آبای ما

ابراهیم:

عبدالله:

اینا علی ولی، قدرت یدالآهی  
تو از گزارش احوال جمله آگاهی  
ای جوانمردان مجلس از جلی  
برکشید از دل صدای یا علی (ع)  
لشکر او جمله رفتند ای امیر  
لیک ابراهیم مانده همچو شیر  
یکنفر مانده گمانم باب اوست  
صورتش همچون قمر خیلی نکوست  
نیست دیگر تا نماید یاریش  
اندر این جا او کند غمخواریش  
می روم در جنگ او بی خوف و بیم  
تا نمایم شاد شیطان رجیم  
چون که رفتندی تمام لشکرش  
نیست دیگر تا که گردد یاورش  
حال وقت جنگ باشد ای غلام  
جنگ او رو با همه لشکر تمام  
(بلافاصله)

غلام سرخاب:

سرخاب:

گو به لشکر ای غلام امروز روز محشر است  
نیزه ها جولان ز تو هم تاختن بر لشکر است  
گو به لشکر این زمان جنگ است نی جای گریز  
حمله ور گردید، وقت، وقت غُرش است  
براهیم پُردل چه شد لشکرت؟  
بدیدی که رفتند همه از بَرَت  
بیا تا نبرد دلیران کنیم  
در این رزمگه جنگ شیران کنیم

غلام سرخاب:

علم به جلوه در آرید و طبیل بنوازید  
 میان این پدر و این پسر جدایی اندازید  
 گر رفت سپه، قدرت بازوست مرا  
 امروز کسی نه هم تر ازوست مرا  
 یا شیر خدا، امیر حیدر فتحی  
 ای قلعه گشای در خیبر فتحی  
 شما شیعیان علی ولی  
 کشید از جگر نعره یا علی (ع)  
 یا صاحب ذوالفقار وقت مدد است  
 یا والد هفت و چار وقت مدد است  
 ای سپاه بگیرید دور عبدالله  
 به تیغ و تیر زیندش که او فتد از پا  
 مزن لاف مردی والاحال فاش  
 بگیر از کفم تیغ و آسوده باش  
 بگو شهاده سرت را زتن جدا سازم  
 میان سرو تننت طرح دوری اندازم  
 روم زشوق کنون جانب رسول الله  
 اقول اشهد ان لا اله الا الله  
 محمد (ص) است رسول و علی ولی الله  
 دریغنا که رفتند یاران من  
 فتاده زغم آتشی، جان من  
 پدر جان کجایی کجایی کجا؟  
 مگر او فتادی پدرجان زپا؟  
 زخون تو ای باب، دشت ستیز  
 سراپای لشکر کنم ریز ریز

ابراهیم:

عبدالله:

غلام سرخاب:

عبدالله:

ابراهیم:



اگر خسته جانی بگو یا علی (ع)  
 اگر ناتوانی بگو یا علی (ع)  
 کنون که یار و یاورى ندارى، ابراهیم  
 پدر شهید شد و خود شدى فکار و الیم  
 کنون سرت زیدن حالیا جدا سازم  
 ز غصّه خون به دل مادرت در اندازم  
 ایاه گروہ بگیرید نقد جانش را  
 به مرگ او بنشانید یاورانش را  
 خداوندا ز سر شد عقل و هوشم  
 شدى کُشته، ولى من در خروشم  
 کجا ای پدر جان، کجا جویمت؟  
 به مانند گل من همی بویمت  
 آه بابا، آه بابا  
 پدر جان در غریبی جان سپردی  
 ندیدی تورضا و جان سپردی  
 بیابا ببندم چشمه‌هایت  
 کشم برسوی قبله، دست و پایت  
 خدایا تخت و تابوتی ندارم  
 که بابم را به خاک، این دم سپارم  
 تو را بر دوش گیرم ای پدر جان  
 برم در گوشه‌ای همچون غریبان  
 گذارم بر زمین چشمم شده کور  
 نه بتوانم کنم بهر تو من گور  
 زروی تو پدر من شرمسارم  
 نه بدهند مهلت که خاکت سپارم

غلام سرخاب:

ابراهیم:

غلام سرخاب:

دور او گیرید لشکر بی درنگ  
 می زنیدش بانی و تیر و خدنگ  
 گر کنید سُستی ایاقوم شرار  
 می کُشد از ما و بنماید فرار  
 گر نماید او زدست ما فرار  
 نزد سرخاب جمله گردیم شرمسار  
 پدرجان تو رفتی و من مانده‌ام  
 ندانم چرا بی تو من زنده‌ام  
 چه سازم خدایا من بی نوا  
 شدم بی کس و یار و بی اقربا  
 به خون پدر، ای سگ بی حیا  
 ز من شراره به جان شما  
 اگر خسته جانی بگو یا علی (ع)  
 اگر ناتوانی بگو یا علی (ع)  
 ای گروه، تمامی زبیر و از بُرنا  
 ز تیر و نیزه زنیدش که تافتد از پا  
 زنید آنقدرش تا بمیرد از خواری  
 نه مادری که کند بهر او عزاداری  
 ای اسب باوفا نبود در تنم توان  
 بنشسته برتن من این همه نشان  
 پاره تنم ز تیغ و زشمشیر و تیر کین  
 طاقت ندارم و یکتن و بی یار و بی معین  
 حمله کنم بخصم، ببر تو مرا بکوه  
 شاید رها شود تنم از دست این گروه  
 شهنشاه دشت نجف یا علی (ع)

ابراهیم:

غلام سرخاب:

ابراهیم:

امیر و شه لوكشف يا علی(ع)  
يا صاحب ذوالفقار وقت مدد است  
يا والد هفت و چهار وقت مدد است

(شهزاده ابراهیم اسب را به سوی کوه بتازاند)

امان الامان شد زدست گروه  
زدو کشت و افکند خود را بکوه  
ولیکن به جانش نباشد توان  
یقین می سپارد در آن کوه جان  
بسی تیر بر جسم بنشسته بود  
امیرا یکی شیر فرزانه بود  
اگرچه بود دشمن ما یقین  
دلَم سوزد از بهر آن مه جبین

غلام سرخاب:

از چه ای سردار می ترسی از او  
خود تو می گوئی که پنهان شد به کوه  
رو به کوه دنبال ابراهیم شیر  
با سپه سازید اسیر، آرید زیر  
یکنفر تنها و زخمی و حقیر  
چه تواند کرد با فوج کثیر  
گر که خواهی من شوم از تو رضا  
یا که زنده یا که رأسش کن جدا

سرخاب:

نیست از لشکرها هیچ کسی دیوانه  
تا رود از پی او یکنفیری فرزانه  
راست گوئی تو اگر حال برو دنبالش  
تا که از تیغ شود سر زنت بیگانه  
بس کن ای سردار از این گفتگو

غلام سرخاب:

سرخاب:

در بَرَم افسانه‌ها کمتر بگو  
 رو تو در پیش ای لعین بدسیر  
 من هم از دنبال می‌بندم کمر  
 مرد مردانه بیا همراه من  
 لیک منما حیل و تزویر و فن  
 نازم ای لشکر زمانِ کوشش است  
 وقت جنگ است و زمانِ غرَش است  
 طبّال، طبیل و ارغنون  
 بنواز طبّلت را کنون  
 نوازید شیپور آشوب را  
 به جولان در آرید سنج طلاکوب را  
 یا علی (ع) فتاح خیبر یا علی (ع)  
 یا علی (ع) مولای قنبر یا علی (ع)  
 علی جان غریبم به دادم به رس  
 ندارم کسی غیر تو دادرس

ابراهیم:

(جنگ، بار دیگر در می‌گیرد، سرخاب نیزه‌داران را بسیج می‌کند شهزاده  
 ابراهیم در حالیکه کفن پوشی نموده و زخمی است، همچنان می‌جنگد.  
 شیپور آشوب از چهار سوی میدان به گوش می‌رسد)

بگیرید دورش همه بی‌درنگ  
 نوازید از هر طرف طبیل جنگ  
 ای قوم، همه تیر و سنان بردارید  
 هم نیزه و شمشیر و کمان بردارید  
 نگذارید که جان سالم و راحت ببرد  
 تا دو صد نیزه و خنجر بخورد  
 نیزه‌داران هجوم عام کنید

سرخاب:

کار شهزاده را تمام کنید  
ابراهیم: زمانه بر سر جنگ است یا علی (ع) مددی

کمک ز غیر تو ننگ است یا علی (ع) مددی  
یا علی (ع) گفتی که درمانی به فریادت رسم  
حالی در مانده ام، آقا به فریادم به رس  
ای لشکر خونخوار، خبردار خبردار  
سرخاب:

با تیغ شرر بار، خبردار خبردار  
(نیزه داران سرخاب از هرسو هجوم بیاورند، تسمه زین اسب شهزاده پاره  
شود و شهزاده از صدر زین بر زمین غلطد)

سرخاب: از صدر زین فتاد چو شهزاده غمین

دور او گیرید مانند نگین  
به ریزید خاشاک کین بر سرش  
به سوزد دلِ مهربان مادرش  
(عساکر سرخاب از میدان خارج شوند و شاهزاده به حال زار بر روی زمین  
بیفتد و پس از لختی به هوش آید و گوید:)

ابراهیم: ندارم مادری گیرید برایم

ندارم خواهری گیرد عزایم  
کجایی مادر زارم کجایی؟  
خبرگیری فرزندان نیایی  
دریغ مادرم چشم انتظار است  
بُود اشکش یکی، آهش هزار است  
کجایی مادرم در وقت مُردن  
کُننی شال عزایم را به گردن  
بیایا ای اسب من از راه یاری  
مبادا زار و تنه هایم گذاری

(شهزاده ابراهیم برای سوار شدن بر اسب تقلاً کند. اما دوباره بر زمین بیفتد و خون از جبهه پیشانی‌ش روان شود و کاکل اسب را بگیرد و بر اسب سوار شود)

ابراهیم:

چقدر ای اسب با مهر و وفایی  
 رسانم در وطن از راه یاری  
 خدایا چه سازم من بی‌نوا  
 فزون است از حد مرا زخم‌ها  
 کجا مادرم ای خدا از وفا  
 نهد مرهم از لطف، زخم مرا  
 الهی به حق دل داغدار  
 عزیزی مکن خوار در روزگار  
 برفت از تن من قرار و شکیب  
 غریبم، غریبم، غریبم، غریب  
 سیه خیمه‌ای آیدم در نظر  
 بر آن خیمه خود را رسانم دگر  
 بگیرم در آن خیمه یکدم قرار  
 که یکباره رفت از کفم اختیار  
 ایانوجوان می‌رسی از کجا؟  
 نشسته چرا بر تن تیرها  
 چه بنموده‌ای تو، به عالم مگر  
 بگو حال خود را به من سربه‌سر  
 ضعیفه، من گل باغ هدایم  
 برادرزاده شاه رضایم  
 عمویم کشته شد از جور مأمون  
 روان گشتم بگیرم من از او خون

پیرزن صاحب خیمه:

ابراهیم:

بیابانک رسیدم زار و بی تاب  
سر ره را به من بگرفت سرخاب  
پدر شد کُشته و بیکس من زار  
میان لشکر خونخوار اشرار  
تمام یاورانم کشته گشتند  
به خون خویشتن آغشته گشتند  
تنم شد پاره پاره از دم تیر  
زدم بر کوه خودم، آزار و دلگیر  
تسوقع از تو دارم مسادر زار  
به زخمان تنم مرهم تو بگذار  
سفر از بهر تو بس پر خطر شد  
بحمدالله ترا بر من گذر شد  
فرود آی این زمان، مهمان ما باش  
مهیا می کنم من بهر تو آش  
نشسته بر تنت از حد فزون تیر  
یقین بر قلب تو بنموده تأثیر  
نمایم من به مرهم زخم تو پاک  
امان از دست آن سرخاب ناپاک  
چو بر من مهربانی جانِ مادر  
جزایست می دهد خلاقِ داور  
ترا زبید اگر مهمان نوازی  
به زخمانم بنه مرهم توانی  
چرا چو من غریب این دیارم  
به وقت مرگ من مادر ندارم  
(پیرزن، جاسوسه سرخاب و از مُستمری بگیران او است. بلافاصله

پیرزن:

ابراهیم:

به گوشه‌ای می‌رود و با خود می‌گوید:

پیرزن:  
گمان دارد که بر او می‌زبانم  
نمی‌داند که من از دشمنانم  
که چون سرخاب باشم مَرور ما  
بُود لطفش همیشه بر سر ما  
کسی کوهست با سرخاب دشمن  
بدان با دشمن او دشمنم من  
نماین من به آتش زهر داخل  
کنم از زهر قاتل پاره‌اش دل  
(بلافاصله)

جوان بهرت مهیا ساختم آتش  
بخور این آتش و آسوده‌همی باش  
(بعد از خوردن آتش)

این چه آشی بود جانم سوختی  
آتشی بر پیکرم افروختی  
این نباشد آتش، زهر قاتل است  
وای صد نیشم خدایا بردل است  
کُشتیم آخر تو بی جرم و گناه  
آه از تزویر تو، صد آه و آه  
لعنت حق بر تو ای بیدادگر  
ساختی کار مرا آخر ز زهر  
الهی شکر، کارم شد میسر  
شدم فارغ زدست سبب حیدر  
شکر لّله گشت زهرم کارگر  
به کام زاده موسی بن جعفر

ابراهیم:

پیرزن:



سرخاب:

یک زن پیری ببینم ای غلام  
نزد ما آید گمانم ای غلام  
من گمانم کار دارد او به ما  
کاین چنین آید به نزدیک سپا [ه]  
هزار شکر که طالع مدد نمود به ما

پیرزن:

ز قتل همین نوجوان مه سیمما  
کنون روم به نزد امیر من بشتاب  
روم خبر به دهم مژده گیرم از سرخاب  
سلام من به گل روی تو آیا سرخاب  
بده تو به من مژده حالیا ز راه ثواب  
که زهر کینه خوراندم به دشمنت به جفا  
بدار خاطر خود جمع از غم دنیا  
پسر برادر شاه رضای دل مغموم  
ز زهر کینه نمودم بدان ورا مسموم

سرخاب:

آفرین ای عجزو ذلالت  
که به ما خدمتی نموده ای الحال  
زهر کینه تو به او خورانییدی  
فتنه از شهر ما تو برچیدی  
گیر این کیسه زر ای دلالت  
باش آسوده و برو الحال  
باز گردید لشکر از این راه  
شد ابراهیم کشته در این راه  
روم بیرون از این خیمه من زار  
مبادا از حال من گردند خبردار  
ایا مرکب ندارم تاب دیگر

ابراهیم:

زسوز تشنگی و زخم خنجر  
گذارم بر زمین آهسته از زین  
نظاره می نما، پس زاریم بین

(شهزاده ابراهیم از اسب می افتد)

به خاک از پشت تو افتادن من  
رسیده موقع جان دادن من  
خداوندا چرا طفلم نیامند؟

مادر شهزاده ابراهیم:

نمی دانم سرطفلم چه آمد؟  
الهی دیده من می شدی کور  
دل من از چه این دم می زند شور  
گمان من که طفلم کشته گردید  
به خون خویشتن آغشته گردید  
مادر کجایی آیی بر من؟

ابراهیم:

طاقت نمانده بر پیکر من  
آتش فتاده بر جسم و جانم

مادر:

مخبر نباشم از نوجوانم  
یارب به مردم در نوجوانی  
مادر کجایی حالم بدانی؟

ابراهیم:

بهر جوانم من دل غمینم  
در انتظارش تا کی نشینم؟

مادر:

زین تیر و پیکان زین زهر سوزان  
آتش فتادم بر جسم و بر جان

ابراهیم:

یارب دل من، در انتظار است  
نور دو چشمم اندر چه کار است؟

مادر:

ای باد شبگیر بر مادرم گو

ابراهیم:

مادر:

غلطم در این کوه، پهلو به پهلو  
از انتظارش چشمم در آمد  
آخر جوانم از ره نیامد

ابراهیم:

ندارم دیگر چاره‌ای، ای خدا  
نویسم یکی نامه پریکا  
کجایی ای مادر مضطرم  
دم مرگ آیی کنون بر سرم  
خدایا چه سازم من بی نوا

مادر:

برای پسر مانده چشمم به راه  
شب و روز باشم به حال فکار  
برای پسر چشم من اشگبار  
ایا مادر زار بی غم رسم

ابراهیم:

نداری خبر من چه سان بی کسم  
سپاهم برفتند از دور من  
نهادند تنها مرا با محن  
کنون بی کس و یار و یاور شدم  
گرفتار یک دشت لشکر شدم  
کنون جان رسیده مرا بر گلو  
بیا مادرا تو پی جستجو  
تو چون ام لیلا شدی ناامید  
جوانت شده مثل اکبر شهید  
کنم روی خود را به سوی حجاز  
کسی نیست خواند به نعشم نماز  
رسد نامه من چو اندر وطن  
تو مادر رسان خویشتن را به من

دَم مرگ ای مادر سیننه ریش  
 سرم را گذاری بزبانوی خویش  
 مرا زهر دادندی ای مادرم  
 سرکوه بی یاور و مضطرم  
 جگر پاره پاره بیاید گلو  
 اجل ایستاده مرا رویرو  
 بدان حال من مادرا سربسر  
 نوشتم برایت کنون مختصر  
 تو ای اسب بی راکب من بیبا  
 شنو تو وصایای این بی نوا  
 توقع ز تو دارم ای مرکبم  
 رسان نامه ام را تو بر مادرم  
 بیاتابگردن ببندم تو را  
 زسوز جگر اسبم این نامه را  
 تو چون ذوالجناح حسین علی (ع)  
 نما شیهه این دم به صوت جلی  
 چو رفتی به شهر و وطن زین سفر  
 تو باشیهه کن مادرم را خبر  
 برو اسب با دادا خدا یار تو  
 رسان نامه بر مادر زار، تو  
 دلم ناید ای مرکب با وفا  
 دَم مرگ سازم زخود من رها  
 چرا اشک ریزی تو از رفتنت  
 بیاتازنم بوسه بر کاکلت  
 خدا حافظ ای مرکب با وفا

به تعجیل رو تا نبینی بلا

(اسب از میدان بیرون بتازد)

نشینم سر راه پسر تا رسی

مادر:

الهی بمثللم مبادا کسی

الهی به اعزاز پیغمبران

پسر را بزودی به مادر رسان

چو من وقت مردن ندارم کسی

ابراهیم:

خودم چشم خود بندم از بیکسی

ندارم پسر مادری، ای خدا

که برزانویش سرنهم حالیا

کنون شیئه اسب آید بگوش

مادر:

برفت از سرم ای خدا عقل و هوش

یقین نوجوانم بیامد ز راه

کنم شکر ای کردگار و اله

خدایا چرا اسب بی صاحب است

عزیزم کجا؟ اسب بی راکب است

چرا اسب باشی چنین غرق خون

چرا زین تو گشته است واژگون

بگو یال تو غرق خون شد چرا؟

چه کردی بگو نوجوان مرا؟

بزرگوار خدایا به حق پیغمبر (ص)

ابراهیم:

به حق جد کبارم، موسی جعفر

به ضامن غربا حضرت امام رضا (ع)

که از برای تو تن داد بر رضای قضا

به بخش جرم گناهان به آن شفیع بشر

به حق و حرمت جدم، اسدا...، ساقی کوثر  
 روم زشوق کنون جانب رسول الله  
 اقول اشهد ان الله الآ الله  
 محمد است رسول و علی ولی الله  
 ای اسب غرقه در خون، کونوجوان زارم؟

مادر:

یال تو گشته پر خون، خاکم شده بر سر  
 پوشم قبای دربر، خودت نهم چو بر سر  
 خاکم شده است بر سر، ای نوجوان زارم  
 چه آورد پسرجان سرت روزگار  
 لباست فرستاده ای یادگار  
 تو از یوسفم نامه داری برم  
 بده نامه اش را که تا ببنگرم  
 ای عزیز مادر، عزیز مادر  
 پسرجان فدای تو و نامهات  
 ببوسم پسرجان همین نامهات  
 دریغفا که شد روزگارم سیاه  
 از این نامه شد، روزگارم سیاه  
 کنم شال تو این زمان گردنم  
 بسوزد به آتش، پسرجان تنم  
 تو ای مرکب با وفا این زمان  
 رسان بر سر نعش آن نوجوان

(خطاب به اسب):

(مادر شهزاده ابراهیم، بر اسب سوار شود و یک دور بگردد)

به گردهم کوه به کوه، دره به دره  
 مثال آهوی گم کرده بره  
 بیابان در بیابان ناله دارم

مادر:

بیابان می روم، گم کرده دارم

(یک دور دیگر بگردد)

سیاهی مرا آید اندر نظر

مادر:

روم تا چه باشد در این رهگذر

(از اسب پیاده شود و بر بالین ابراهیم نوحه بخواند)

آه عزیز مادر، امید مادر

مادر:

پسرجان فدای دو چشم تَرَت

شوم من به قربان این پیکرت

بُدی آرزویم به دار جهان

که داماد گردی، شوی کامران

بپاخیز ای نوگل نو ثمر

ببین مادرت را به چشمان تَر

منم عورت بی کس و بی نوا

نه سدر و نه کافور باشد مرا

ندارم کفن تا کفن من کنم

کسی نیست تا اینکه دفنت کنم

تو کُشته گشتی به راه رضا (ع)

توجه کنم من به قبر رضا (ع)

رضاجان کجایی کجایی کجا؟

پسر را نمودم به راهت فدا

به فریاد این بی کسانت برس

غریبم، ندارم کسی دادرس

آقا یا امام رضا (ع)، آقا یا امام رضا (ع)

غریب خاک خراسان برس بداد غریب

به غیر تو نرسد هیچ کس بداد غریب

امام رضا (ع):



مادر:

امام رضای غریب:

مادر:

امام رضا (ع):

آقا یا امام رضا (ع)، آقا یا امام رضا (ع)  
 رضایم من رضایم من رضایم  
 رضا بر امر تقدیر و قضایم  
 برادرزاده ام در کوه جان داد  
 امان از درد غربت، داد بیداد  
 روم غسلش دهم، دفنش نمایم  
 برای غربتش زاری نمایم  
 مسلمانان دو صد داد از غریبی  
 منم جان داده ام اندر غریبی  
 چه سازم مانده ام من بیکس و زار  
 جوانم مرده و من گشته ام زار  
 آخ لببیک، لببیک، لببیک  
 رسیدم مادرم لببیک، لببیک  
 حزینه مضطرم لببیک، لببیک  
 رضایم من، رضایم من، رضایم  
 برای امت جدم فدایم  
 رضایم من رسم داد غریبان  
 به هر کوه و به هر دشت و بیابان  
 آقا سلام، مولا سلام  
 ای مادر لببیک، ای مادر لببیک  
 مکن گریه، منم بردل غباری  
 که این دنیا ندارد اعتباری  
 جوانت شد فدا بهر رضایت  
 زمهرگ او سرت بادا سلامت  
 مزن بر سر ای محزون مضطر



کنم دفنش من غم دیده، خواهر  
دلّم سوزد جوان تو غریب است  
در این کوه از مُحَبّان بی نصیب است  
ایا گروه مَلک خاک غم کنید به سر  
که مانده مادر شهزاده بیکس و یاور  
زواج چرخ بیارید تخته و تابوت  
امام هشتم، برایش همی شده مبهوت  
بنام من به تو یا حضرت امام رضا (ع)  
به یاری تو رسیدیم اندر این ماوا  
چه خدمت است به فرما، ای امام زمان  
به خدمت تو بکوشیم از دل و جان  
شما خیل ملک، زاری نمایید  
برای دفن او، یاری نمایید  
مَدَد سازید شما بر من عزیزان  
سپاریمش به خاک، همچون غریبان  
السّلام شهزاده ابراهیم، مَلک دربان تو  
جان ما قربان تو  
ای شه گیلانیان، گیلانیان قربان تو  
جان ما قربان تو  
آمدیم تا ما نشینیم بر سر ایوان تو  
جان ما قربان تو  
(پایان مجلس)

جبریل:

امام رضا (ع):

زوّار شهزاده ابراهیم: